

داستان قوبیلایی قاآن بن تولوی خان بن چینگیز خان و آن بر سه قسم است

و چون آریغ بُوکا به دل خود خواست که قاآن شود با برادر میتوانست قوبیلایی قاآن مخالفت ورزیده به مدد و معاونت فرزندان نویگوک قاآن: آشوتای و اُرۇنگشاش و فرزندان ایشان؛ و عاقبة ۵ الامر [آن] کار به جایی نرسید و مطیع قوبیلایی قاآن شدند؛ بدان سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته می‌شود.

قسم اول

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب ۱۰ فرزندان او.

قسم دوم

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی، و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات آریغ بُوکا و شهزادگان که با او ۱۵ بودند و مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرای او.

قسم سوم

در سیر و اخلاق پستنیده او و بیلگه‌ها و مثلها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از ۲۰ هر کتاب و هر کس معلوم شده.

قسم اول

از داستان قوبیلایی قaan در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت [وقت] منشعب شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او / ذکر نسب بزرگوار او

۵

قوبیلایی قaan پسر چهارمین تولوی خان است از سوْرَقَتَتی [بیکی] در وجود آمده و دایه او مادر مُوگَقْومایی بود از اقوام نایمان. و اتفاق چنان افتاد که به دوماه پیشتر از ولادت مُوگَه قوبیلایی قaan در وجود آمد، و چون چینگیزخان را نظر بر وی افتاد فرمود که ۱۰ فرزندان ما همه اشقرانی‌اند و این پسر سیاه‌چرده، همانا به خالویان تشبیه می‌کند. با سوْرَقَتَتی [بیکی] بگویید تا او را به دایه نیکو دهد تا بپرورد. و او را به مادر مُوگَه ساز و ق نام دادند؛ و بعد از دو ماه چون مُوگَه در وجود آمد مادرش او را به دایه‌ای از قوم تئنگقوت داد تا بپرورد؛ و خویشتن قوبیلایی قaan را می‌پرورد ۱۵ تا بزرگ شد، و او را فرزند خود دانستی و به همه وجود مراعات و محافظت نمودی؛ و قaan او را بنایت گرامی [می‌داشت] و چون وفات یافت همواره او را یاد فرمودی و جهت [روح] او صدقه بدادی؛ والسلام.

ذکر خواتین و فرزندان او

قوبیلایی قاآن خواتین و قومای بسیار داشته و بزرگترین همه جاپون خاتون بوده دختر آلچی نویان از اقسام پادشاهان قُنقرات، بغايت پاکيزيه و صاحب جمال و محبوبه او؛ و پيش از واقعه قوبیلایی قاآن در پیچین یيل سال بوزينه موافق سنه ۱۷۷۲ و ۱۷۷۳ و سیماه نامند. ۵

قوبیلایی قاآن دوانزده پسر معتبر داشته؛ و همچنانکه از آن چینگیزخان چهار [پسر] که از خاتون بزرگ او بورته فوجین آمده بودند اعتبار بیشتر داشتند از این دوازده هر چهار که مادر ایشان جاپون خاتون بود معتبرتر بودند؛ و اسمی آن پسران ۱۰ [دوازده گانه] بدین تفصیل و ترتیب است:

پسر اول: تورچی

از جاپون خاتون در وجود آمده؛ پسری داشت آنده نام؛ و او به سال از آپاچاخان سهتر بود، و دایماً معلول و رنجور می بود و بدان علت مُزمن وفات یافت؛ والسلام. ۱۵

پسر دوم: چیم گیم

و در اصل وضع گیم چیم بوده است از خاتون بزرگ تایخوئی نام. و بعضی می گویند این همان جاپون خاتون است و او را این تایخوئی لقب است؛ و این خاتون از استخوان قُنقرات بود؛ و معنی تایخوئی مادر قاآن باشد. و این چیم گیم در جوانی نماند؛ و از او ۲۰ سه پسر نیکو بماندند بدین تفصیل و ترتیب:
پسر اول: کَمَلَ؛ و او سه پسر هست: پیسون تیمور، جونگشاوی، دلگز بوقا.

پسر دوم: تَرْمَةَ بَلَّا؛ وَ اُو نِيز سَهْ پَسْر دَارَد: خَائِشَانْكُ، أَمُوْكَه،
أَجُورْ بَرَّهَ بَنْزَهَ.

پسر سوم: تِيمُور قَآآنَ کَه اين زمان قَآآنَ عَهَدَ اَسْتَ وَ اَوْ رَا
أُولْجَايِشُو قَآآنَ نِيزَ مَيْ گويند يَكَ پَسْر دَارَد نَامَ اَوْ: تِيشِي طَائِشِي و

۳۹۴ / ۵ پَسْرِي دِيگَر دَارَد حَاغَارَلات نَامَ /

پسر سوم: مِنْكَفَالَا

هم از جَائُونْ خاتون زاده و خاتونی بِنْرَگَ داشته نام او قُوْتُوْيْ
کَه معنی آن بِلْغَت هندی خداوندزاده باشد پَسْر زَادَه الْجِي نُويَانَ اَز
قَوْمَ قُنْقِرَاتَ؛ وَ اَوْ رَا سَهْ پَسْر بُودَه بِدِين تَفَصِيلَ وَ تَرْتِيبَ:

۱۰ پَسْر اول: اَرْسَلَانْ بُوقَا؛ پَسْر دوم: الْتُونْ بُسوْقا؛ پَسْر سوم:
اَنْتَدَه [و سبب اين نام آنست که وقت ولادت او نزديك] قومي
يا غي بودند که نام امير ايشان آنند بود و اورا همان نام نهادند؛
و مسلمان است و [قَآآنَ] ولايات تَنْكُوتَ به او تُوسَامِيشِي فرموده
و اورا يَكَ پَسْر است: اُورْكِتِيمُور، و دختری دارد.

پسر چهارم: نُومُوغَانْ

۱۵ او نِيز از جَائُونْ خاتون در وجود آمده و حکایات احوال او
بسیار است هر یک به موضع خویش خواهد آمد؛ و اورا دو دختر
بوده اند و نام ايشان معلوم نیست.

پسر پنجم: قُورِيدَائِي

۲۰ از تُورْ و قِيجِينْ خاتون از استخوان مِرْگَت زاده کَه قُوبِيلَيْ
قَآآنَ او را پیشتر از همه خاتونان سته بود و به سال نِيز از
ديگران بزرگتر بوده، و در آخر مرتبه او نازل گشت؛ و او دختر

قُوْتُو بود، پس از پادشاه مِرْگِیْتْ تُوقْتَابِیْکِی که در عهد چِنْگِیْزخان یاغی بودند و بکرّات با او مصاف دادند و عاقبة الامر از سر عجز و اضطرار اپل و مطیع شدند.

پسر ششم: هُوْگَاجِی

از [دُورْبَاجِینْ] خاتون از قوم دُورْبَان در وجود آمده، و قآن ۵ ولایت قَرَاجَانگَ به وی تُوسَامِیْشی فرموده بود. روزی از دیگر مرغی آبی به زیادتی ستد و به سمع قآن رسید. فرمود تا او را هفتاد چوب زدند چنانکه گوشت سُرین او پاره پاره شد. و چون وفات یافت پسری داشت نام او ایسان تیمُور، قآن او را به جای پدر بر سرِ ولایت قَرَاجَانگَ نصب فرمود و به زبان هندی آن را ۱۰ کَنْدَر می گویند یعنی ولایت بزرگ؛ و او را سه پسر است بدین ترتیب: تُوسْ بُوقا، توغسلوق، بُولاد.

پسر هفتم: اوْغُرْ وَقْچِی

از دُورْبَاجِینْ خاتون زاده و قآن ولایت تبت به او تُوسَامِیْشی فرموده بود و او دو پسر داشته است بدین ترتیب: ۱۵ پسر اول: تیمُور بُوقا، او را دو پسر است: شاگَبَه نام و دیگر جوشاکی؛ و چون او نیاند ولایت تبت به این تیمُور بُوقا دادند.

پسر دوم: ایجیل بُوقا / ۱۳۹۵

[پسر هشتم: آبَاجِی]

مادر او هُوشِیجِین دختر بُورْقُول نویان از قوم هُوشِین؛ و این ۲۰ پسر زن بخواست و مدتی باهم بودند و فرزند نیاورد.]

پسر نهم: کوکچو

این پسر نیز از مادر آیاچی هوشیجین نام از قوم هوشین در وجود آمده؛ و این زمان و پیش از این با نوموغان به لشکر برنشسته بود و به درسُو آمده به جنگ قایدو، و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از مدتی با پیش ق آن فرستاد.^۵

پسر دهم: قوتلوغتیمُور

نام مادرش معلوم نیست و آن سال در وجود آمده که آریغ بُوکا با ق آن مخالفت کرده بود؛ و در بیست سالگی وفات یافت، و زن خواسته بود و اما فرزند نداشت.

پسر یازدهم: توقان

و او از بایاوجین خاتون دختر بوراچین در وجود آمده از استخوان بایاوت؛ و یک پسر دارد نام او لاوجانگ، و در ولایت مَنْزِی که او را ماقین می‌گویند، شهری معظم است نام آن جینگجو قرب ده تومان ولایت باشد. ق آن جمله را به او توسامیشی فرموده است.^{۱۵}

پسردوازدهم: [آغروغچی] معلوم نبود

از تنبوی خاتون در وجود آمده [دختر ناچین کورگان] که بعد از آنکه [جاپون] خاتون نمانده، [ق آن او را خواسته بود]. بعد از یک سال او را به یُزُت و اوردوی او درآورده، چه برادرزاده ۲۰ جاپون خاتون بوده، دختر ناچین کورگان.
تمام شد تفصیل فرزندان قوییلای ق آن.

و جدول شعب این فرزندان مذکور بر این نمط است که اثبات

می‌یابد. /

قسم دوم از داستان قوبیلای قاآن

در مقدمه جلوس او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و تاریخ و حکایات
[زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات] آریغ نوکا و
شهزادگان که با او بودند و مصافها که [قوبیلای] قاآن
داده و فتحها که او را میسر شده و ذکر امرا و لشکرها
که در هر سرحدی نشانده و ذکر شهزادگان که در پیش
وی آند و اسمی امرای او

مقدمه جلوس او بر سریر خانی

چون پادشاه عادل مونگکه قاآن بر سریر خانی نشست و تختگاه ۱۰
او در حدود قراقوزوم بود به موضع [اونان کلوران] بعد از
ترتیب امور مملکت برادر خویش قوبیلای قاآن را نامزد بلاد شرقی
و ممالک خیتای گردانید، و برادر کهتر نو لاگو را به جانب غربی
و ولایات تاجیک فرستاد؛ و چنانکه در داستان او ذکر رفت، فرمود
تا هشتاد تومان لشکر تمام از مغول جاؤقوت با وی بهم به جانب ۱۵
خیتای روند و آنجا مقیم باشند؛ و ولایت ننگیاس را که متصل به
خیتای است مسخر گردانند.

قوبیلای قاآن روانه شد و راههای ننگیاس را احتیاط فرمود

و چهت آنکه پادشاهان آنجا موضعی را که بر راه بود از مأکول پرداخته بودند رفتن بر آن صوب تمدّری تمام داشت؛ **ایلچی** به بندهگی **مُونگکه** قاآن فرستاد و صورت حال عرضه داشته اجازت خواسته پیشتر ولایات **قراجانگ** و **چنانجانگ** را سُغر گرداند تا **لشکر** را آزوچ حاصل شود؛ آنگاه به طرف **تنگیاس** روند. و آن دو ولایت را به زبان ختایی **دایلیو** گویند یعنی ممالک معظم، و به زبان هندی **کندر**، و به زبان این دیار **قندهار**؛ حدود آن ولایات منتهی است به ولایت تبت و **تنگقوت** و بعضی ولایات و کوههای هندوستان و ولایات **خنای** و **زَرَنَدان**. بر جمله [**مُونگکه**] قاآن آن **۱** سخن را پسندیده داشته است اجازت فرمود، و **قوپلای** [قاآن] در **لو بیل** موافق محّرم سنه آریّع و **خمسین** و **ستیمانه** آن ولایات را قتل و غارت کرد و پادشاه ایشان را **مَهاراَز** نام یعنی سلطان معظم گرفته با خود بیاورد و از لشکر فرو آمد.

بعد از آن چون **مُونگکه** قاآن عزم فتح [ولایت] **تنگیاس** کرد و **۱۵** فرمود که چون **قوپلای** را درد پای می باشد و پیش از این به لشکر بر می نشسته و ولایات یا غی را اپل کرده، این زمان در خانه بیاساید. بر وفق اشارت در اوردوهای خویش که در **مغولستان** به موضع **قراؤن** **جِبُون** بود استراحت نمود. بعد از یک سال چون **تَفَاجَرْ** نویان و پادشاهزادگان دست چپ که به جانب **تنگیاس** رفته **۲۰** بودند بی فایده مراجعت نمودند؛ و **مُونگکه** قاآن ایشان را به بازخواست **یَرْلِیغ** فرستاد و **قاقمیشی** فرمود؛ **یَرْلِیغ** بر آن جمله نفاذ یافت که **قوپلای** قاآن چون پیغام فرستاده که مرا [درد] پای بهتر شده و چگونه شاید که **مُونگکه** قاآن به چریک بر نشسته و من در خانه نشسته باشم؛ آن لشکرها را که **طَفَاجَرْ** نویان می داشته بود **۲۵** برگیرد و متوجه حدود **تنگیاس** گردد. بر وفق فرمان با یک تُمان

لشکر خاصه و چند تومان از چاؤقوت که با طلغچار نویان بودند از او بازگرفته روانه شد. چون به سرحد ننگیاس رسید بسیاری از شهرها و ولایات مسخر گردانید.

و در آن مدت مونگکه قاآن به محاصره قلعه دُولی شانگ مشغول

بود که به جهت عفونت هوا و بایی در افتاد. مونگکه قاآن رنجور ۵
شد و وفات یافت. خبر وفات او در کنار رودخانه قویقه موران به قویلای رسید / او با بهادر نویان پسرزاده موقلی گویانگ پدر ۳۹۸
هنتوم نویان از استخوان جلایر کنگاچ کرده با لشکری چون مور و ملخ اینجا رسیدیم؛ بواسطه ارجیف، کاری ناکرده چگونه بازگردیم؟!
به جانب ننگیاس روانه شد و ناگاه بر سر لشکر ایشان تاختن برد ۱۰
و قراولان را بگرفت و از رودخانه کنگ که مانند دریایی روان است و عرض آن فرسنگی به طلسمی از پوست درخت تُوز بهم بر نیاد و بگذشت، و اوجو را که شهری معظم است حصار داد؛ و پوش از آن مونگکه قاآن لشکری از یک جانب ننگیاس فرستاده بود، ۱۵
مقدم ایشان اوریانگ قدای نام پسر سوباردای بهادر به قدر سه تومان، و از فرزندزادگان چفتانی آبیشقة نام و از شهزادگان دست چپ پنجه نفر با ایشان فرستاده؛ و چون راهها دشوار بوده و مواضع و قلاع سخت، بکرات مسافها داده اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشته؛ و به سبب عفونت هوای بد، بسیاری از آن لشکر کشته شده اند و مرده، چنانکه از مجموع ایشان زیادت از پنج هزار ۲۰
نمانده اند.

از وصول قویلای خبر یافتداند و عزم جانب او کرده، و بعد از بیست روز ناگاه به حوالی آن شهر به وی پیوسته اند و اهل شهر از سر عجز ایلچیان فرستاده اند و به ایلی درآمده. ناگاه لشکر آن شهر که جهت تدارک مونگکه قاآن رفته بودند بواسطه واقعه او ۲۵

شادمان بازگردیده در رسیدند، و شهزادگان به وصول ایشان مستظر بودند. در اثنای آن حال ایلچیان جاگوون خاتون و امرای اوردوی او تایپچیو تای و یگو در رسیدند و پیغام رسانید که از پیش آریغ بُوکا امرای بزرگ دُورجی و علمدار آمده‌اند و از مغول ۵ و جاؤ قوْتْ تُر قافان نزول می‌کنند و موجب آن حال معلوم نه. آن لشکر را بدھیم یا نه؟! مثلی معمّا آورده که سرماهی بزرگ و ماهی بَتَه بر پرده شده، غیر از تو و آریغ بُوکا که مانده است؟! اگر بازگردی شاید یا نه؟ و بعد از دو روز ایلچیان آریغ بُوکا نیز پیش قوبیلای قآن رسیدند و تقریر کرد که جهت [خبر] سلامتی گرفتند ۱۰ و به سلامتی رسیدن ما را فرستاده، از ایشان سؤال کرده که تُر قافان و چریک که بیرون می‌کنید از کدام جانب می‌فرستید. ایلچیان گفتند ما بندگان نمی‌دانیم، همانا دروغ باشد.

چون ایشان پنهان داشتند، قوبیلای در گمان افتاد و اندیشید که اگر این چریک جهت طرفی خواستی چرا پنهان داشتی. در ضمن ۱۵ این قضیه مکری و خدیعتی تواند بود. در خفیه با بَهادر نُویان و اوریانگقدای کنگاچ کرد که چنین حالت است و معلوم نه که آریغ بُوکا با ما چه در خاطر دارد؟ شما هر دو با بعضی چریک اینجا باشید تا من به رودخانه قرآموزان از حدود ختای مراجعت نمایم و از کیفیت احوال استشکاف کرده خبر پیش شما فرستم؛ و ۲۰ بر آن قرار بازگردید و شهزادگان تَنَّاچار و قَدَان و پیسونگَه هریک با او با باقی لشکر به راهی بیرون رفتند و ولایات و دیهها را می‌گرفتند و خراب می‌کرد.

قوبیلای [قاآن] چون به شهر نانگین رسید که بر کنار قرآموزان است به تحقیق معلوم کرد که دُورجی و علمدار به طلب ۲۵ لشکر آمده‌اند و زور بسیار به مغول و جاؤ قوْتْ می‌رسانیده. ایلچی

پیش آریغ بُوکا فرستاد که از تُرْقاقان [و چریک] که از خانه‌های مغول و ولایت جاؤ قوت نزول می‌کنند نباید اموال و چهارپایانی که از ولایت بیرون کرده تا به ایشان دهد به ما و لشکرهایی که با من بودند طغایچار و بیسونگه و نارین قَدَآن و لشکرهای دست چپ دهد، و به لشکرهای دست راست که با نوگه قَآن رفته بودند ۵ و این زمان با مُوگه و قَدان و آسوتائی و جاؤ تو [که] امرای دست راست اند دهد تا وجه اولاغ و علفه و سلاح ساخته کار تَنگیاس بسازیم. و پیغام بر این وجه فرستاد. و در آن وقت علمدار از آنجا رفته بود و دُوْرْجی در شهر جُونگدو که آن را خان بالیغ می‌گویند ۱۰ ماننده.

قویلای قَآن نزد او فرستاد که تو نیز نُوگری با ایلچیان بفرست. او پنهان بر زبان نوگر خود پیش آریغ بُوکا پیغام فرستاد که چنان می‌نماید که قویلای قَآن از ضمیر شما واقف گشت، مصلحت وقت در آن است که از امرای بزرگ تُومان یکی را در صحبت ایلچیان بفرستی با سِنگُور و جانور تا قویلای قَآن این ۱۵ ۳۹۹ و غافل گردد. آریغ بُوکا این سخن را پسندیده داشت و امیر تُومان/ را با پنج سِنگُور جهت پیلک در صحبت آن ایلچیان بفرستاد و ۴۰۰ گفت می‌آید تا خبر سلامتی بیاورد؛ و با او تقدیر کرد که به اتفاق دُوْرْجی نویان سخنان شیرین با قویلای قَآن بگویند تا او از سر فرافت و اینمی زود بازگردد. ایشان بر آن موجب سخنان دلپذیر ۲۰ گفته به اتفاق ایلچیان آریغ بُوکا در خدمت او عرضه داشتند که تُرْقاق و چریک خواستن باطل کرد؛ و قویلای فرمود که چون شما این سخنهای نالائق را معلوم کردید از جوانب خاطرها جمع شد؛ و ایشان را به خوشدلی بازگردانید و ایلچیان پیش بهادر و اوریانگقدائی فرستاد که حالیاً ترک معاصره شهر او گرفته باز ۲۵

گردید که سیرت خلق مانند گردش روزگار نوعی دیگر شده. تا ایلچیان آنجا رسیدن تغلچار و پیسوونگه و نارپن قدان باز گردیده بودند و بهادر و اوریانگقدای با لشکر بهم فرو آمده به بندگی قوبیلای قآن آمدند؛ چون دوژجی و توقان پیش آریغ بُوكا رسیدند و او را از احوال اعلام دادند، آریغ بُوكا گفت که چون قوبیلای بر غدر و مکر ما بهقدر وقوفی یافت مصلحت در آن است که شهزادگان و امرا را که هریک در یورت و خانه خود ممکن‌اند طلب داریم و کار خانیت را که سهمل و معطل است در محل خویش قرار دهیم. کنگاچ کرده ایلچیان را به هر بهجانی روان کرده، نایمادای [پسر طغلچار] و برادر کوچک چینگ تیمور پیسو هر دو پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هریک به بهانه‌ای تخلف نمودند.

چون زیادت جمعیتی نشد دیگر باره آریغ بُوكا با امرا مشورت کرد که مصلحت در آن است که نوبتی دیگر ایلچیان را پیش قوبیلای فرستیم و او را به سخنان مزور فریفته و اینم گردانیم؛ و دوژجی را با دو نفر دیگر از امرا و بیتکچیان بفرستاد و پیغام داد که جهت تعزیت مونگکه قآن داشتن مصلحت باشد و واجب بود که قوبیلای و همه شهزادگان بیایند. و چنان اندیشه داشتند که چون پرسند جمله را بگیرند. چون ایلچیان به خدمت قوبیلای [قآن] رسیدند از آن طرف شهزادگان تغلچار و پیسوونگه و نارپن قدان و دیگر امرای تومان به شهر چونگدو به خدمت او رسیده بودند. ایلچیان پیغام پرسانیدند.

تمامت با اتفاق گفتند که این سخن راست و عین مصلحت است و رفتن واجب و لازم، اما هنوز از لشکر فرو نیامده‌ایم؛ پیشتر به خانه‌های خود رویم و از آنجا جمع شده به اتفاق بیاییم. دوژجی

گفته است که بدین سخن نوگران من بازگردند و من اینجا توقف کنم تا در صحبت شما بیایم. بر آن قرار نوگران را بفرستاد. بعد از آن قوبیلای ایلچی پیش لشکر فرستاد که با نونگکه قaan به ولایت ننگیاس رفته بودند و به آسوتای پیغام داد که تا زود باید؛ و نوگه خود در آن چریک وفات یافته بود. چون نوگران دوزجی ۵ پیش آریغ بُوکا رسیدند و پیغام گزارد، شهزادگان که حاضر بودند بااتفاق گفتند که ما تا کی منتظر ایشان توانیم بود.

جماعتی که آنجا بودند اتفاق کرده آریغ بُوکا را به قاآنی بنشانند در موضع یايلاق الئای، و [از] آن جماعت اورغنه پیری می بود خاتون قَاهُولَكُو و آسوتای و اورنکشاش پسران نونگکه ۱۰ قaan و الْغُو پسرزاده چفتای و پسر طفاقچار نایماتای و پیشو برادر کوچک چینگیمور و پسران قَدَان قورمشی و ناچین پسر اوزده و قَراچاز و یک پسر پیلگو تای نویان؛ و چون آسوتای را از سر لشکر بیاوردند، علم دار را به اسم امیری و شحنگی بر سر لشکر فرستادند تا از راه اعتماد ایشان را محافظت نماید تا متفرق نشوند. بعد از ۱۵ آن ایلچیان را به جانب اوردوهای ننگکه قaan و فرزندان کوتان و چینگیمور و ولایت و ایل مُسْلُو و تَنگُوت و جاُقُوت روانه گردانیدند و پرلپنها فرستادند و آوازه انداخت که هُولَكُو و پرکای و شهزادگان اتفاق کردد و مرا به قاآنی برداشتند، باید که شما به سخن قوبیلای و تَغَچَار و پیسونگکه و یکه قَدَان و ثارین ۲۰ قَدَان التفات ننمایید و احکام ایشان مسموع ندارید.

بدین موجب سخنان ممهو بربافته نوشتند و بفرستاد. چینگیمور و امرای ختای آن ایلچیان و مکتوبات را گرفته به خدمت قوبیلای قaan فرستادند. آنگاه او را محقق شد که آریغ بُوکا بُلغاچ کرده. بعد از آن تَغَچَار و پیسونگکه و یکه قَدَان و ثارین قَدَان و ۲۵

چینگتیمور و جاؤتو و دیگر شهزادگان و امرا [پسران موقلي
کوپانگك] قورمشي و ناچين / کورگان و دازجى کورگان و امراى
4001 دست چپ پسر سودون نويان بورچه و پسر بوقورچى نويان ايجيل
و هردو ترخانان و تمامت امراى دست راست جمله جمع شدند و
5 کينگاچ کردنده که هولاگو خان به ولايت تاجيک رفته است و اوزوغ
چفتاي دوراند و اوزوغ جوچى نيز بغايت دور؛ و آن جماعت که با
آريغ بوكاند نادانى کردنده؛ و تا هولاگو و پرکائى امدن از جانب
چفتاي اورغنه بيري به سخن امرا به جانب آريغ بوكا رفته. اکن ما
در اين وقت يكى را بدقااني نصب نکنیم چگونه توانيم بودن! بدین
10 موجب کينگاچ کرده تمامت متفق شدند و در پيچين پيل سال بوزينه
موافق سنه ثماني و خمسين و ستمائه هجرى در ميانه فصل تابستان
در شهر کىپينگ فو قوبيلاي قآن را بر تخت پادشاهي نشاندند، و
در آن وقت سال او به چهل و شش رسیده بود؛ و چنانکه رسم و
عادت [ایشان است] تمامت شهزادگان و امراى مذکور موجلگان
15 دادند و زانو زدند و او را به قآنى برداشتند. یعنون الله تعالی و
حسن توفيقه.

حکایت ایلچى فرستادن شهزادگان بعد از اجلاس
قوپيلاي قآن پيش اوئيغ بوكا و مصاف دادن لشکر او با
قاآن دو سه نوبت و عاقبة الامر شکسته گشتن او و لشکرش
20 و بعداز آن صدنه ايلچى را از قبل شهزادگان معین کردايدند
و پيش آريغ بوكا فرستادند و پيغام داد که ما شهزادگان و امرا
باتفاق کينگاچ کرده قوبيلاي قآن را به قآنى نشانديم؛ و آن روز
به طوي مشغول شدند. چون شب شد دوزجى / بگريخت. ايشان /
4001

وقوف یافتند و بر پی او ایلچی فرستادند. یامچیان او را گرفته بیاوردند و [سخن] از او بتهدید پرسیدند. مقر شد و حکایت بولغاق و اندیشه‌ها که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت باز گفت. او را محبوس کردند و بعد از آن آپیشقا پسر بوری پسر مُواتوگان پسر چغتائی را بر سر اولوس جد خویش نصب کرده ۵ روانه گردانیدند؛ و برادر کهتر نارپن‌قدان را در صحبت او بفرستادند.

در حدود ولایت تنگوتو ایلچیان آریبغ بُوکا به انبوهی تمام به ایشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس گردانیده نگاه‌می‌داشتند؛ و ایلچیان قوبیلای قاآن را باز گردانیدند. ۱۰ آ و در آن تابستان ایلچیان بسیار پیش هم‌دیگر فرستادند و موافقت صورت نبست. بعد از آن آوازه انداختند که هولانگو و پرکائی و دیگری شهزادگان رسیدند و به گنگاج و قوت ایشان آریبغ بُوکا قاآن شد، و از این نوع ارجیف می‌انداختند تا پاییز درآمد. آریبغ بُوکا پسر بزرگتر هولانگو خان جومقور و قراچار پسر اورده با ۱۵ چند شهزاده دیگر [را] لشکر داد و به جنگ قوبیلای قاآن فرستاد. منگوچلای لشکر قاآن پیسونگه و پیکه‌قَدَان بودند. چون بهم رسیدند در زمین باسکی مساف دادند و لشکر آریبغ بُوکا بشکست. جومقور و قراچار با معدودی چند گریخته بیرون رفتند. ۲۰ آریبغ بُوکا و لشکر های او بترسیدند و منهزم گشته پراگنده شدند؛ و پیشتر از آن دو شهزاده را که محبوس بودند و ایلچیان صد نفر را بکشتند و به ولایت قیرقیز درآمدند. و معهود چنان بود که ماکول و مشروب شهر قراچروم از ختایی به گردون می‌آوردند. قوبیلای قاآن منع فرمود و در آنجا قحط و غلایی هرچه تمامتر پیدا شد و آریبغ بُوکا فرماند. فرمود که ۲۵

مصلحت [در آنست] که آلغو پسر باید از پسر چهتائی که مدتی [است] تا ملازمت تخت می‌کند و راه و یوْسون هر کاری دانسته بزود و تختگاه جدی خویش و اولوْس او را بداند و ما را به آزو و سلیح مدد فرستد و سرحد جیحون را محافظت نماید تا از آن جانب ۵ لشکر هولاؤکو و لشکر پرکای به مدد قویبلای قاآن نتوانند رفت. بدین اندیشه او را نواخته بازگردانید: و او چون تیر از کمان بجست و سرخویشتن گرفت؛ چون به حدود کاشغَر رسید قرب صد و پنجاه هزار سوار مردان کارزار بر وی جمع شده بودند آغاز عصیان و مخالفت نهاد.

۱۰ و قاآن چون به لشکر بر نشسته بود بتعجیل می‌آمد تا به موضع قُنقیَّه بان رسید، شنید که آریغْ بُوکا آبیشقاً و آن دو شهزاده دیگر را که با او بودند و ایلچیان ~~صد~~ نفر را کشته است. در خشم شد و دُورْجی نُویان را که نگاه می‌داشت یکشتم، و پیش از آنکه به لشکر بر نشینند شهزادگان یکه قَدَان و قاپیچو پسر جوچی قسار را با چند ۱۵ شهزاده دیگر، و از امرا بُوری با لشکری بزرگ به ولايت تنگوتوت فرستاده بود، جهت آنکه خبر داده بودند که آریغْ بُوکا علمدار و قُوندَقی را بر سر لشکری که با مونگکه قاآن به جانب تنگیاس بودند و بعد از او آسوئای داشت و او جریده پیش او آمده به امارت و شعنگی فرستاده؛ و ایشان در حدود تنگوتوت بودند.

۲۰ چون یکه قَدَان و قاپیچو به ایشان رسیدند مصادف دادند. علمدار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی کشته و بعضی پر اگنده گشتند؛ و بازماندگان گریخته به ولايت قیرقیز به آریغْ بُوکا پیوستند، و قُوبیلای قاآن چون به حدود قراقرۇم رسید هر چهار اُرددوی آریغْ بُوکا و اُرددوهای کُولگان را دریافتند و بازگردانید؛ ۲۵ و در رودخانه اُنگتپن مُوزان زمستان کرد.

و آریغْ بُوكَا پریشان و سرگردان با لشکر لاغر و گرسنه در سرحد کمِ کِنچیوْت در رودخانه یوس بود و از خوف وصول قaan ایلچیان فرستاد و عندر خواست که ما اپینیان از سر نادانی مرتكب گناه شدیم و خطأ کردیم؛ آقای من! حکم آن تو دانی به هر کجا فرمایی ببایم و از فرمان آقا تجاوز ننمایم؛ چهارپایان را سیر و فربه کرده روی به خدمت آرم؛ و نیز بِرْکائی و هُولَگُو و الْغُو می‌رسند، وصول ایشان را منتظرم. بدین موجب پیغام فرستاد. چون ایلچیان نزد قaan رسیدند و ابلاغ رسالت کرد، فرمود که پسران راه گم کرده این زمان بیدار و هشیار شده‌اند و به عقل و فهم رسیده به گناه / خود اقرار کردند؛ و به جواب فرمود که چون ^{۱۴۰۲} هولَگُو و بِرْکائی و الْغُو آنجا رسند هر آینه ایلچیان فرستند، چون ایلچیان ایشان برستند به هر کجا جمع باید شد معین گردانیم. باید که پیشتر شما به سخن خود برسید، و اگر پیش از وصول ایشان ببایند پسندیده‌تر باشد؛ و ایلچیان را بازگردانید و خود مراجعت نمود و به موضع قَراوُنْ چیدون به اوردوهای خود نزول کرد؛ و چریک را اجازت تَرْغَامیشی داد تا با یورتُهای خود رفتند؛ و اوردوهای آریغْ بُوكَا و کولگان را در یورتُهای ایشان رها کرد و فرمود که هم‌آنجا ساکن باشند. و پیسونگه را که عمزاده قaan بود با ده تُومان لشکر در سرحد اولوس پگذاشت و فرمود که آنجا باشند تا چون آریغْ بُوكَا بباید با او بهم ببایند. ^{۲۰}

و در آن وقت هولَگُو و الْغُو را میل به جانب قaan بود و متواتر ایلچیان را پیش یکدیگر می‌فرستادند؛ و هولَگُوخان ایلچیان را می‌فرستاد و فاقمپشی کرده آریغْ بُوكَا [را] منع می‌فرمود، و به خدمت قaan نیز [ایلچی] می‌فرستاد؛ و الْغُو همچنین ایلچی می‌فرستاد؛ و چون دانست که قایدو و قُوْتُوْقُو با جانب آریغْ بُوكَا‌اند، ^{۲۵}

ایشان را چند نوبت تاختن کرد و دوانیده.

و در آن زمان قاآن پیش هولاگو خان و الگو پیغام فرستاد که ولایات بُلغاق شده می‌باید که از کنار جیجون تا در مصر لشکر مُغول و ولایات تاژپک را نام و ننگ اجداد ما تمیاچاپیشی کرده، تو ۵ هولاگو بدانی و نیکو محافظت نمایی؛ و از آلتای از آن جانب تا جیجون ایل و اولوس الگو بداند و نگاه دارد؛ و از این جانب از آلتای تا ساحل دریای محیط من نگاه دارم. و پرکائی به هر دو طرف ایلچی می‌فرستاد و جانبین را معمور می‌داشت.

و آریغ بُوکا چون اسپان را فربه کرد، [به] تابستان و پائیز به ۱۰ سخن خود نرسید و وعده خلاف کرده دیگر بار به جنگ قاآن پر نشست. چون نزدیک پیسو نگه که بر سرحد ولایت نشسته بود رسید، ایلچی فرستاد که به ایلی می‌آیم، و او را غافل گردانیده ناگاه بر سر [او] رفته و او را با لشکر بهم منهزم و پراگنده گردانید و اوردوهای چغتایی و کولگان و اوردوهای خود را تمامت ۱۵ بازگردانید، و از چوپ گندشه به جانب قاآن روان شد.

قاآن را اعلام کردند که یاغی می‌رسد. [قاآن] ایلچی نزد طنچاچار فرستاد و چرپک جمع کرد و خویشتن و طنچاچار و هولاقور و پسر ایلچیتایی و نارین قدان با لشکرها که داشتند در پیش بودند؛ و هولاقور و ناجین کوژکان و ذارگنی کوژکان از قوم ایکپراس و ۲۰ اورودایی و قدان هریک با تومان خود در مُنگلای کیچامپی کرده جنگ نیکو کردند؛ و پیسو نگه بواسطه آنکه لشکر او متفرق شده بودند بدان جنگ نرسید. و در آن قضیه قاآن با لشکرهای مذکور به سرحد چوپ برابر آریغ بُوکا آمد و به موضعی که آن را آبجیه کوکنگ می‌گویند در پیش پشته‌ای که نام آن خوچه بُلداق است و ۲۵ ناؤوری که شیمولتای خوانند مصاف دادند و لشکر آریغ بُوکا را

پشکستند و بسیاری از اقوام اُویْرات یکشتند. و چون آریَّغْ بُوکَا با لشکر شکسته شد و هزیمت کرد، فاآن فرمود که از پی ایشان مروید چه کودکان نادان باشند باید که ادراک کنند و هم از کردار خود پشیمان گردند.

۵ و بعد از ده روز آسوْتایی پسر مُونگکه قاآن که گجیگه آریَّغْ بُوکَا بود و شنید که لشکر طُفَّاچار و دیگر لشکرهای قاآن بازگشته اند، آریَّغْ بُوکَا و آسوْتایی دیگر بار کِنگاچ کرده بازگردیدند و در کنار بیابان ریگ که آن را إِلْت گویند به موضع شِپْرْگانْ تاغور و پشتۀ شِلْگِلک بعد از نیمروز مصاف دادند، و [لشکر] قاآن دست راست لشکر آریَّغْ بُوکَا بشکست و قُول [و] دست چپ او تا شبانگاه مقاومت ۱۰ نمودند و شبینگام قاآن را بازپس نشاندند و هردو با لشکرها بازگردیدند و به اُورْدُوهای خویش رفتند؛ و اکثر لشکر به سبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند؛ و زمستان هردو به خانه‌های خود فرو آمدند و بهار و تابستان تمام گردند.

۱۵ و آریَّغْ بُوکَا چون چند نوبت از الْغُو به سلاح و علوفه مدد خواسته بود و او اجابت ننموده ترتیب لشکر کرده عزم رزم او کرد. / ۱۴۰۳

حکایت مخالفت الْغُو با آریَّغْ بُوکَا و سبب آن
و مصاف دادن او با لشکر آریَّغْ بُوکَا و شکسته شدن الْغُو و
۲۰ باز قوَّت یافتن و ضعف حال آریَّغْ بُوکَا و تفرق جمع او
الْغُو پسر بایدآز بن چَنْتَای [بهوقتی] که آریَّغْ بُوکَا او را بر سر اُولُوسِ چَنْتَای نامزد گردانیده از پیش خود روانه گردانید، چون به ولایت ترکستان رسید، قریب صد و پنجاه هزار سوار بر

وی جمع شده بودند. اُرْغَنَدَخاتون که حاکمه اُولُوسِ چَفتَائی بود متوجه حضرت آریخ بُوکَا گشت؛ وَالْغُو، نِیگُنی اوْغُول را با پنج هزار سوار و اُوچاچار نام از جمله امرای او و سلیمان بیک پسر حَبَشِ عمید که از بیتکِچیان و آپیشقا نامی از یارْغُوچیان به سمرقند و ۵ بخارا و ولایات ماوراءالنهر فرستاد تا سرحدهای آن طرف را محافظت نمایند و اجرای احکام الْغُو کنند. ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقات و نُوگُران پِرْکَائی را به قتل آوردند، تا غایت که شیخزاده اسلام [برهانالدین] پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخْرُزِی را نیز بدان علت شهید کردند و تمامت اموال آن ۱۰ جماعت از صامت و ناطق بوداشتند، و بعضی از نفایس پیش نِیگُنی اوْغُول فرستادند؛ و اُوچاچار به خوارزم رفت.

در اثنای آن حال ایلچیان آریخ بُوکَا مقدم ایشان بُورپَتَائی بیتکِچی و شادی پسر یُشْمُوت اِرْکَائِگُون برسانیدند و حکم بَرْلِیغ رسانیدند که اموال و اسپ و سلاح بیرون کنند؛ و به اندک زمان ۱۵ بسیار مال حاصل کردند. الْغُو طمع در آن اموال کرده بهانه‌ها می‌جست و ایشان را موقوف می‌داشت. تا روزی به الْغُو رسانیدند که ایشان گفته‌اند که ما این مالها به حکم بَرْلِیغ آریخ بُوکَا حاصل کرده‌ایم، الْغُو را در آن چه مصلحت است؟ او پس نجید و از سر غضب فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها را بستد. امرای او ۲۰ گفتند چون بر چنین حرکت اقدام نمودی هرآینه جانب آریخ بُوکَا از دست برفت، بتخصیص چون اُرْغَنَدَخاتون به شکایت رفت، و ما را طاقت عتاب و خشم او نباشد. مصلحت در آن است که چون با او یاغی شدیم قآن را کُرچ دهیم.

بر این جملت متفق شدند و آن ایلچیان را هلاک کردانیدند و ۲۵ اموال بر لشکر بخش کردند. آریخ بُوکَا چون آن حال بشنید بغایت

برآشست و قاصد آلغو گشت و فرمود که اهل قراؤزروم با ما موافقت کنند. جماعت ایمه و بخشیان و ترسیان عرضه داشتند که چون یاساق سخت است ما چگونه کنیم؟! فرمود که این سه طایفه کدام قلب شکستند و از ایشان [در جنگ] چه کار آید؟! اینجا باشند و ما را بدها مدد کنند، و اگر قaan بررسد به خدمتش مبادرت نمایند؛ ۵ و متوجه رزم آلغو گشت. بعد از روانه شدن او قaan برفور به شهر قراؤزروم رسید با لشکری بسیار و پیرامون شهر چرگه کشیدند. از هر طایفه‌ای قومی بیرون رفتند و صورت حال آریغ‌بُوکا عرضه داشتند. ایشان را بنواخت و به موجب فرمان چینگیزخان و مونگکه قaan برقرار سابق ترخان گردانید و عزم کرد که بر عقب ۱۰ آریغ‌بُوکا برود.

ایلچیان بررسیدند و عرضه داشت که در ولایت ختای به جهت فیبیت قaan خبط و پریشانی ظاهر کشته، بدان سبب به دارالملک ختای مراجعت نمود و قرایبُوقا که مَنْكُقَلَای آریغ‌بُوکا او بود، در حدود شهر بُولاد به موضعی که آن را سوْت کُول گویند با آلغو ۱۵ مساف داد و آلغو غالب گشت و قرایبُوقا به قتل آمد. آلغو از راه آنکه مَنْكُقَلَای را بشکستم و قرایبُوقا را کشته عجب آورد و دل بزرگ گردانیده غافل‌وار بر رودخانه هیله بازگشته به اوزنوهای خود فرو آمد و چریک را ترغلایپیشی کرد. آسوتای [که] با لشکر بهم گچیگه آریغ‌بُوکا بود دررسیده و از پشت‌هایی که در آن ولایت ۲۰ آن را تیمُور قهْلَقَه می‌گویند گذشته هیله‌مُوران و الْمَالِيق را اپلغمیشی کرده و ستدۀ / او لوس آلغو را گرفته. ۱404

آلغو چون چریک او متفرق شده بودند، خاتون خود را و لشکر دست راست که هنوز آسوتای به ایشان نرسیده بود برگرفته و به جانب ختن و کاشفر گریخته؛ از عقب آریغ‌بُوکا دررسیده و آن ۲۵

زمستان در هیله موران و المالیق قیشلایپشی کرده و همواره به طوی مشغول بوده، لشکر و اولوس قaan را می کشت و غارت می کرد؛ و بعد از یک ماه هزیمتیان لشکر با آلغو پیوستند و او با آغروق بهم کوچ کرده روی به جانب سمرقند نهاد. و جومقور پسر هولاکو ۵ خان را اندک عارضه ای طاری شده بود، از آریخ بُوکا به سبیل آنکه جهت معالجه به جانب سمرقند خواهم رفت، اجازت خواست و در قولقنه بیل سال موش واقع در ربیع الاول سنّه اثنتین و سیّن و سیّماه از او جدا شد. و چون آریخ بُوکا لشکر و اولوس قaan را بی کناء و بی تعاشی می کشت و زحمت می رسانید، امرا از او متنفس ۱۰ کشتنند و هریک به بسیانه ای از او برگردیدند و گفتند لشکر مغول که چینگیزخان اندوخته کرده چنین بی محابا می کشد ما چگونه بُلغاق نشویم و از او بر نگردیم؟ در آن زمستان پیشتر نرفتند و چون بهار درآمد در المالیق تنگی و قحطی پیدا شد، و لشکریان نان نه جای جو و گندم به اسپان می دادند، و چون علف سیر نخوردند ۱۵ جمله سقط شدند؛ و خلقی بسیار از اهل المالیق به گرسنگی بمردند و زندگان از جور و تهدی لشکریان به حضرت حق پناهیدند و دست تضرع به دعا برداشتند.

روزی آریخ بُوکا به عشرت و نشاط مشغول بود. ناگاه تندبادی برآمد و خیمه بارگاه هزار میخی را بدرید و ستون را بشکست، ۲۰ و بدان سبب جمعی مردم خسته و مجروح گشتند. امرای حضرت و ارکان دولت او آن حالت را از روی فال مقدمه زوال اقبال او دانستند و بکلی دست از او بداشتند و جمله متفرق شدند. و آریخ بُوکا و آشواتی با لشکری اندک آنبا بمانند و یقین دانستند که آن حالت و پریشانی از نفرین آن مردم بی نوا است که در آن ۲۵ قحط و تنگی جان بدادند؛ در آن چه شبیت که بسیار دولت خانه ها

از تأثیرات [آه] مظلومان خراب شده.

شعر

آه مظلوم در سحر بیقین بتن از تیر و ناون و ژوین
و در آن وقت اُورنگشاش پسر مونگکه قاآن در ولایت مغولستان
بود پیش ریگ آلتای در رودخانه‌ای که آن را جاپقان موران گویند. ۵
امرای هزاره چون به حدود آنجا رسیدند پیش او پیغام فرستادند
که ما با لشکر بهم به خدمت قاآن می‌رویم به کنکاچ در این باب چه
فرمایی؟! اُورنگشاش پسندیده داشت و با ایشان متفق شد و ایلچی
پیش آریخ بُوکا فرستاد و تَمَغَای یَشَبِ بزرگ [پدرش] که پیش او
بود طلب داشت. آنرا بدو فرستاد و او با امرای هزاره لشکر ۱۰
بهم به خدمت قاآن رفت. و الْغُو چون بر ضعف حال آریخ بُوکا
واقف شد قصد او کرد. آریخ بُوکا چون از عزم او خبر یافت و
دانست که تزدیک رسید، اُورْغَنَه خاتون را در صحبت مسعودیگ
بازگردانید و پیش الْغُو فرستاد تا هیجان او سکونی گرفت، و الْغُو
او را بخواست و جهت رعایت خاطر او مسعودیگ را بنواخت و ۱۵
صاحب‌دیوان ممالک خویش گردانیده به سمرقند و بخارا فرستاد تا
یاسامیشی کند. [او] آنجا رفت و متواتر اموال از رعیت می‌ستد
و متعاقب پیش الْغُو می‌فرستاد. کار الْغُو بدان سبب یا او استقامت
یافت و لشکر متفرق را باز جمع گردانید و نوبتی با لشکر بُرکائی
مصف داد و ایشان را بشکست و اُنوار را غارت کرد و بعد از ۲۰
یکسال وفات یافت؛ و اُورْغَنَه خاتون به اتفاق امرا و وزرا پسر
خود [مبارکشاه] را به جای الْغُو بنشاند چنانکه در داستان چَمَتَای
گفته شد.

حکایت توجه آریغ بُوکا به حضرت قاآن
از سر عجز و اضطرار و به جریمت معرف شدن او و
عاقبت کار او /

405/

آریغ بُوکا چون امرا و لشکر از او برگردیدند و شهزادگان
۵ هریک سر خویش گرفته بودند درماند و از سر عجز و اضطرار
روی به بندگی قاآن نهاد؛ و در قُولُقْنَه پیل سال موش موافق سنه
اِلْتَتِينَ وَ سِتَّينَ وَ سِتَّمَاهَ چون به حضرت قاآن رسید فرمان شد تا
لشکرهای بسیار بر نشاندند و فرمود تا تِگِشْمِیشی کنند؛ معتاد
چنان است که در چنان قضايا به گاه تِگِشْمِیشی در خرگاه [بر دوش
۱۰ گناهکار] براندازند، و [او] بر آن نمط پوشیده تِگِشْمِیشی کرد.
بعد از ساعتی اجازت دادند و در آمد و او را به جای بیتگیان
بداشتند. قاآن زمانی در وی نظر کرد و حمیت و عصیت برادری
او را در جنبانید. آریغ بُوکا بگریست و قاآن نیز آب در چشم آورده
پاک کرد و پرسید که ای برادر عزیز! در این عناد و جدال ما بر
۱۵ حق بودیم یا شما؟ جواب داد که آن روز ما و امروز شما؛ و در آن
وقت ایلچی چینگُقُور نام از پیش هُولَگُو خان آمده آنچا حاضر بود.
چون بازآمد صورت آن حال در خدمت او تقریر کرد.

هُولَگُو خان به خدمت قاآن پیغام داد که از روی یاسا چگونه
شاید که اجازت دهند که اُورُوغ ما بدین موجب تِگِشْمِیشی کنند؛
۲۰ آقا و اپنی ما را عیب کنند. قاآن آن سخن پسندیده داشت و جواب
فرستاد که حق با هُولَگُو است من نادانسته کرم. و بعد از آن
آریغ بُوکا را یکسال پیش خود راه نداد. بر جمله در آن حالت اجیقی
برادر آپیشقا که بر دست آسوتای هلاک شده بود با آسوتای گفت
برادر مرا تو کشته. جواب داد که به فرمان پادشاه وقت آریغ بُوکا

کشتم و نیز نخواستم که اُرُوغ ما بر دست قَرَاجُو کشته شود. امروز پادشاه روی زمین قُوبیلائی قاآن است، اگر فرماید توای نیز بکشم. قاآن آچیقی را گفت وقت این سخن نیست، ایشان را خشم سخت است. در میان آن گفت و گوی طُنچاژار نُویان برخاست و ۵ کفت فرمان قاآن است که امروز سخنی‌ای گذشته را تنبیوشیم و به طُوی و عشرت مشغول شویم.

قاآن پسندیده داشت و به جر عه اشتغال نمودند. طُنچاژار گفت: آریغ نُوکا ایستاده است پادشاه جای او تعیین فرماید تا بنشینند. اشارت فرمود تا با پسران بنشینند. آن روز به طُوی و عشرت به آخر رسانیدند. دیگر روز علی الصباح امرای بزرگ و شهزادگان ۱۰ طُنچاژار پسر اُرچی نویان و پیسونگه پسر جُوچی قسَار و هُولاقُوْر و یکَقَدَان و چینگیمُور پسر قَدَان و جاؤتُو پسر [شِرَامُون] و آچیقی [پسر بُوری پسرزاده چفتانی] به درگاه جمع شدند. قاآن فرمود تا امرای آریغ نُوکا را گرفته بند کردن و فرمود ۱۵ تا از شهزادگان شیرکی و تُقانی و چَرَاقُو و بایتُمُور و از امراء هنْتُون نُویان و دُورْبَتَانی و بُولادَاقا بنشینند و سخن امرای آریغ نُوکا بپرسند و عرضه دارند. آریغ نُوکا گفت انبساطی که حادث شده مصدر آن گناه من بوده‌ام، ایشان را هیچ گناهی نیست. سخن او مسموع نیفتاد و قاآن فرمود که امرای گنگه‌کار را بگویند که در ۲۰ چُاغِ مُونگُکه قاآن امرای وقت در روی او کمانی به زه نیاوردند و زیادت فتنه‌ای نشد. به مجرد اندک خلافی که در دل داشتند معلوم عالمیان است که بر ایشان چه مایه نکال و عقوبت رفت. شما که این همه فتنه‌ها برانگیخته‌اید و چندین شور و آشوب در میان همگان انداخته، و چندین شهزاده و امراء و لشکر هلاک کرده، حال شما چگونه خواهد بود! تمامت خاموش شدند. تُوانان نُویان که مهتر ۲۵

ایشان بود و از استخوان بزرگ، گفت: ای امراء! چرا جواب نمی‌دهید و زبان فصیح شما گنگ شد؟ آن روز که آریغ بُوکَا را بر تخت می‌نشاندیم با یکدیگر عهد کردیم که در پیش تخت او بمعیریم، امروز آن روز مردن است، به سخن خود برسیم.

۵ ق آن گفت: آفرین بس عهد و پیمان تو باد، به سخن خود برسیدی. آنگاه از آریغ بُوکَا پرسید که ترا که بر بُلناق و فتنه تهییج کرد؟ گفت بُولغا و عَلَمَ دار مرا گفتند قُوبِلَانی ق آن و هُولَانُو هر دو به شکار بر نشسته‌اند و اولوس بزرگ را ق آن به تو سپرده؛ ۱۰ چه اندیشه داری؟ خواهی گذاشت تا ما را همچون گوسپند گلو بیرونند. من گفتم با دُوْرْجِی کِنْکاچ کرده می‌گویند. گفتند هنوز نکرده‌ایم. من گفتم با تُوْمَان و تُوْقُوز و آلپچار و خُوجَه کِنْکاچ کنند. جمله در کِنْکاچ متفق شدند، و چون دُوْرْجِی سبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را طلب دارید تا سخن / تمام کنیم. او نیز حاضر ۱۵/ ۴۰۶ شد و در کِنْکاچ متفق گشت. این کار را آن جماعت به اتفاق ساخته و پرداخته‌اند، و از ایشان تُوْمَان به سخن من بر نگردیده، و آنچه فرموده به جای آورده، و چینگِ تیمور که زیان رسانیده، یعنی سخنی که نه حد امثال او باشد در حق ق آن گفته.

آن امراء جمله با اتفاق گفتند که صورت حال بر این منوال است که آریغ بُوکَا می‌گوید و سخن او تمامیت و جمله راست است. ۲۰ چینگِ تیمور گفت: آریغ بُوکَا خویشتن به من آموخت، چگونه این زمان به من حوالت می‌کند، و بُولغَه آقا بر این حال واقف است و می‌داند. ق آن فرمود که چینگِ تیمور با آریغ بُوکَا تا پشمیشی کند. چینگِ تیمور همان سخن در روی آریغ بُوکَا باز گفت. او را سخت آمد و گفت چون چنین است تو زنده بمان تا من بمعیرم. آن سخن را ۲۵ عرضه داشتند. ق آن دانست که سخن چینگِ تیمور راست است و او

را رها کرد و با تسامت شهزادگان آقا و اپنی کِنگاچ کرده فرمود که بُولغه پیتکچی سخنان اوگیتای قان و مونگکه قاآن شنیده او را زنده رها کنیم، و نیز در این قضیه برس صورت حال ایشان گواه باشد نزد هولانگو خان و شهزادگان دیگر و به کِنگاچ جمهور پسان او را رها کرد.

۵

آسوتای چون بر احلاط او احلاع یافت گفت چگونه شاید که بُولغه زنده ماند. من با او تاپشیشی کنم و گناهان بزرگ او را من روشن گردانم. و با وی گفت که تو مثلی مُغولی زدی که معنی آن آن است که ما کاری کرده ایم، شاید که از آن بازگردیم و در آن اهمال شاید کردن؟! گناه بزرگ تو که بباید مردن اینست. بُولغه نُویان منکر نشد و او را تصدیق کرد. آن سخن را عرضه داشتند. قاآن فرمود که چون چنین است او را به یاسا رسانند؛ و ایلچتای را گناه زیادت از دیگران بود که پسر قَدَآن قُزوْمنشی را غمز کرده بود و سعی نموده تا او را بکشتنند؛ بدان سبب او را به قَدَآن سپردند تا به یاسا رسانید. و گناه دُوقُز نیز بسیار بود به سبب آنکه جهد ۱۵ کرده بود تا بسیاری از اولویس قاآن بکشتنند. این امرای مذکور تمامیت به یاسا رسانیدند؛ و هُوقو پس گُیوْنخان و چیات پسر ناقو و قُوقُوق پسر قَچاچار را با چند پسر دیگر به ولایت ترکستان فرستاد. بعد از آن خواسته که سخن آریغ بُوکا بپرسد و منتظر وصول هولانگو و بِرکای و الْنُو می بود.

۲۰

چون ایشان بغایت دور بودند و دیر می کشید، شهزادگان آن حدود طغأچار و پیسو نگکه و یکه قَدَآن و نارین قَدَآن و هُولاقور و چینگتُمُور و جاؤتُو و دیگر شهزادگان و امرای مُغول و ختای جمع شدند و سخن آریغ بُوکا و آسوتای پرسیدند.

[[یارْغُو پرسیدن شهزادگان و امرای مغول و خُتائی از أَرْبَعْ بُوكَا]]

و [چون] ده امیر از امرای اَرْبَعْ بُوكَا بکشتند، شاه يَرْلَيْخَ به اطراف ممالک روانه گردانیدند و تمامت امرا كِنْگَاج کردند که به ۵ کناه اَرْبَعْ بُوكَا و آشوتای چه نگاه کنیم؟ صدقه سر قَآن را جان ایشان ببخشم. و ایلچیان را پیش هُولَگُو و بِرْکَائی و الْغُو فرستادند که چون حضور شما بواسطه دوری راه و کشت اشتغال و حوادث اتفاق نمی‌افتد و در امکان که بواسطه زیادت انتظار و هنی و خلی در امور اطراف مملکت راه یابد که قابل تدارک ۱۰ نباشد، بدان سبب امرای ایشان را به یاسا رسانیدیم و سخن ایشان هردو پرسیده با شما كِنْگَاج می‌کنیم، و ما تمامت آقا و اپنی برآنیم که خون اَرْبَعْ بُوكَا ببخشیم و [آشوتای] را املاق کنیم. شما در ۱۵ این باب چه می‌گویید؟!

ایلچیان اول [چون] به الْغُو رسیدند و پیغام گزاردند جواب داد که من نیز به جای چفتائی بی كِنْگَاج قَآن و هُولَگُو آقا نشستم ۲۰ به وقتی که تمامت آقا و اپنی جمع شوند و کثی و راستی مرا تحقیق کرده بپرسند، اگر مرا پسندیده دارند آنگاه [اگر] مرا سخن نیک و بد رسد [بگویم].

بعد از آن ایلچیان به خدمت هُولَگُو رسیدند و حال عرضه داشتند. فرمود که به موجبی که تمامت آقا و اپنی كِنْگَاج کرده سخن تمام کرده‌اند همچنان باشد، ما نیز چون بِرْکَائی عزیمت قُورپلَتائی کنند زود برشینیم. و ایلچیان خود را با ایشان بهم پیش بِرْکَائی فرستاد تا به میعادی معین و عده کرده به حضرت [قَآن] به قورپلَتائی ۲۵ روند. چون پیش بِرْکَائی رسیدند و احوال عرضه داشت گفت هرچه

قآن و هولاگو و تمامت آقا و اپنی کنگاچ کرده‌اند همان است. ما ۴۰۷ نیز در هوکار بیل عزم / جزم کنیم و در پارس بیل مسافت قطع کرده، در تولی بیل مصاحب هولاگو به قورپلتنای برسیم.

چون ایلچیان به بندگی قآن رسیدند و احوال عرضه داشت، اپنی بوکا و اسوانی را اجازت هولجامپشی دادند و در اورزو در آوردنده، و در پاییز آن سال که سال یوز بیود موافق سنه اربع و سیّین و سیّماهه اربع بوکا رنجور شد و وفات یافت، و میان هولاگو و پرکانی خلاف افتاد و جنگ شد، چنانکه در داستان ایشان مذکور است و هر دو عنقریب در گذشتند. و پادشاه اسلام [غازان‌خان] سالهای بسیار و قرن‌های بی‌شمار وارث اعمار باد و از عمر و ۱۰ دولت برخوردار.

و چون خبر وفات ایشان به حضرت قآن رسید پسر مهتر هولاگو آباقا را به جای پدر بر سر مُفول و تازیک ایران‌زمین نصب فرمود و اولوس پرکانی را به مونگکه‌تیمور ارزانی داشت؛ و آن‌تو را نیز بیماری دراز حادث شد و به قورپلتنای تتوانست رفت و او ۱۵ نیز وفات یافت؛ و اورغانه خاتون پسر خویش مبارکشاه را به کنگاچ امرای خود به جای آن‌تو بنشاند. براق پسر ییسون تُوا ابن مُوآشوگان ابن چنگتائی در بندگی قآن عرضه داشت که مبارکشاه به جای عم من آن‌تو چرا نشیند؛ اگر فرمان شود تا جای عم خویش بدانم کمن بندگی و انقیاد بسته دارم. قآن او را یَرْلیغ داد که تا ۲۰ مبارکشاه بزرگ شدن، براق اولوس بداند؛ او بیامد و جای او بگرفت، و پسران آن‌تو چوبایی و قبان و آقا و اپنی ایشان از براق جدا شدند و با لشکرها به بندگی قآن می‌رفتند.

حکایت فرستادن قاآن پسران خویش
نوموغان و کوکچورا با دیگر شهزادگان به جنگ قایدُو
و غدر کردن شهزادگان با ایشان هر دو

و چون قاآن خاطر از فتنه و بُلُغَاتِ آریغ بُوكا فارغ گردانید

۵ تمام شهزادگان کسر مطاوعت او درستند؛ مگر قایدُو پسر
قاشین بن اویگتائی قاآن و بعضی از فرزندان چنای [قوپیلائی قاآن]
ایلچی فرستاد و استمالت داد و فرمود که دیگر شهزادگان تمامت
اینچا حاضر شدند، به چه سبب شما توقف نمودید؟ دلخواه ما چنان
است که دیده را به دیدار همیگر روشن گردانیم و در هر باب

۱۰ کنگاچ کرده به انواع سیور غامپیشی [یافته] مراجعت نمایند.

قایدُو سر اپلی نداشت، عندر آورده که چهار پایان ما لاغراند،

چون فربه شوند امثال فرمان نماییم؛ و سه سال بدین موجب تعلل

می کرد و بعد از آن به اتفاق قونپیچی نویان نارین را که به

۱۵ اوژوتکناش [پسر مونگکه قاآن] تعلق می داشتند و نزدیک ایشان
بودند بدوا نیدند و قتل و غارت کردند و آغاز فتنه و بُلُغَاتِ نهادند؛
و بدان سبب قاآن پسر خود نوموغان با شهزادگان دست راست و

دست چپ از فرزندان [مونگکه قاآن] شیرکی را و فرزندان آریغ
بُوكا یوبوگور و ملک تُمور و از برادرزادگان قاآن تُوقتیمُور پسر

۲۰ سوگیتائی و از عمزادگان قاآن اوژو غدای، و چراقو او تُچچین بالارا و
لشکر بی حد و بی اندازه، مقدم امرا آنتون نویان به دفع فتنه قایدُو
روانه فرمود. و بن کنار آب تابستان کرده چند روزی به شکار

بر نشستند و از یکدیگر جدا افتادند.

تُوقتیمُور و شیرکی در شکارگاه به یکدیگر رسیدند و کنگاچ
کردند که با اتفاق نوموغان را [و هنثون نویان را] بگیریم و به

دشمن بسپاریم. و **تُوقْتِيمُور** شِيرکِي را بفریفت و گفت: پادشاهی به تو می‌رسد و قآن بر ما و برادران ما حیف بسیار کرده است؛ و در شب هر دو را بگرفتند، و **نُومُوغان** و برادرش **كُوكُچو** را پیش مُونْكَهَتِيمُور فرستادند و هنْتُونْ نُویان را پیش قایدُو؛ و گفتند حقوق شما بر ما بسیار است آن را فراموش ناکرده، پسران قویلایی قآن و امرای او را که قصد شما دارند به خدمت فرستادیم؛ می‌باید که در حق یکدیگر [بد] نیندیشیم و با تقاضا دفع دشمن کنیم. **إِيلْجِيان** بازآمدند و جواب آورد که / از شما منتدار شدیم /⁴⁰⁸ و همین توقع داشتیم؛ چون در آن حدود آب و علف نیکوست هم آنجا باشید. **تُوقْتِيمُور** پر نشست و بر سر اُرْدُوهاي اوگتائی و چغتائی و پسران که بر سر آن اُرْدُوها بودند رسید. سازبَان و برادر مینقائیمُور بگرفت و آوازه درانداخت که پسران باتُو و قایدُو و شهزادگان متفق گشته بر عقب می‌رسند. ایشان جمله کُوچ کردن و در صحبت **تُوقْتِيمُور** و سازبَان روانه شدند. ناگاه لشکر قآن مقدم ایشان **يِيْكَلَامِيش** برسید، اُرْدُوها را معلوم شد که آمدن پسران باتُو و قایدُو دروغ است. **تُوقْتِيمُور** و سازبَان به شِيرکِي پیوسته بودند و با تفاوت با لشکر قآن مصاف دادند، شِيرکِي و **تُوقْتِيمُور** و سازبَان بگریختند و عزم ایل بارین کردند بر لب آب ازدیش و هر یک به استعداد مشغول شدند.

تُوقْتِيمُور از آنجا به قصد تاختن ولايت **قِيرْقِيز** پر نشست و لشکرهای قآن برسیدند و آغْرُوق او را غارت کردند. او به طلب آغْرُوق بازگشت و از شِيرکِي مدد خواست، اجابت نکرد. او بر تجید. چون بازگردید ناگاه در راه به سازبَان رسید و علی رغم شِيرکِي او را نیز به وعده پادشاهی بفریفت. و در آن حال میان ایشان و شِيرکِي مسافت بُعدی تمام داشت، و ایت بُوقا از قوم... حاضر بود

و تعلق به شیرکی می‌داشت. بدوا نید و او را با ملک‌تیمور و دیگر پسران را از آن حال اعلام کرد. شیرکی و ملک‌تیمور لشکر خود را جمع کردند و در صحرای چورکل بنشستند و ایلچی پیش تُوقتیمور فرستادند که فتنه و پریشانی اولوس چرا می‌کنیم؟ جواب داد که [در] شیرکی جلاعت و تبهور نیست، می‌خواهم که سازبان که مستعد است پادشاه باشد. شیرکی چون چاره ندید پیش سازبان فرستاد که اگر ترا پادشاهی می‌باید از من بخواه چرا از تُوقتیمور می‌خواهی. تُوقتیمور به جواب آن سخن گفت که چرا ما پادشاهی از تو خواهیم و پیش تو آییم، تو خود نزد ما آی.

۱۰ شیرکی چون دانست که مقاومت نتواند، و اگر جنگ کند لشکر بسیار بی‌فایده هلاک شوند، پیش ایشان آمد. و تُوقتیمور در میانه ایت بُوقا را طلب داشت. او بگریخت و بر عقب برفتند. چون به وی رسیدند کارد بر خود زد تا هلاک شد. بعداز آن با یکدیگر مقرر کردند که سازبان بالا نشینند: و شیرکی را الزام کردند که اگر به ۱۵ دل راست آمده‌ای همین لحظه ایلچیان را پیش پسران باش و قایدو فرست [به] اعلام آنکه ما به اختیار خویش سازبان را مقدم و سور خویش گردانیدیم. برفور برستاد. آنگاه او را گفتند با اوردوی خود گرد و ملک‌تیمور آنها باشد تا وصول یوبوکور. شیرکی یوبوکور را آگاه گردانید. او انکار کرد و پیش سازبان ۲۰ نرفت.

تُوقتیمور به قصد او لشکر کشید. چون نزدیک رسید ایلچی فرستاد که ما چنین کنکاچ کرده‌ایم، اگر موافقت می‌نمایی [فیها]، والا جنگ را مستعد باش. یوبوکور جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد و پنج روز مهلت می‌خواهم تا استعداد تگشتمیشی کنم؛ و به ۲۵ ترتیب لشکر مشغول شده و پنج روز با لشکر بیرون آمد و صف

[بر] کشید تا جنگ کند. [شُوقْتیمُور حمله آورد و در آن زمان] لشکر تُوقْتیمُور بیکبار بس رگشتند و پیش یُوبُوقُور رفتند، و او با دوازده [نُوْگر] بگریخت و بعداز سه روز به خانه های مُفولان رسید نمای سیاه پوشیده. آب خواست، او را نشناختند و ماست آوردند. برفور جمعی از عقب او برسیدند و نشان او یافته بس پی او ۵ می رفتند. ناگاه به جویی [بر] آب و گل رسیدند. با نُوْگر ان گفت اولی آنست که جنگ کنیم و به نام بمیریم. ایشان گفتند تو از اُرُوغی و خلل نکند؛ اما ما بد باشد. از نُوْگر ان نومید گشته سلاح بینداخت و در دست خصم گرفتار شد. او را پیش شِپر کی بردند. ۱۰

[شِپر کی] او را از یُوبُوقُور بخواست. یُوبُوقُور گفت اگر حمایت او خواهی کرد دشمن بزرگ من تو باشی. شِپر کی گفت که اگر از او یک بدی صادر شد، ده نیکویی کرده. فایده نداد و تُوقْتیمُور را هلاک کرد. سازبان پیش شِپر کی آمد و گفت تُوقْتیمُور مرا بر آن داشت. شِپر کی لشکر از او بازگرفت تا با دو ۱۵ سه نُوْگر می گردید. بعد از مدتی گروه گروه می گریختند / و به بندگی ق آن می رفتند. شِپر کی خواست که بر عقب گریختگان برود و بازگرداند؛ و می ترسید که سازبان فتنه انگیزد. او را با پنجاه نُوْگر پیش قُونِچی نواده جوچی فرستاد. اتفاقاً راه ایشان در حدود چند و اُرْز کنند بر خیل خانه خاص سازبان افتاد. متعلقان او جمع ۲۰ شدند و آن پنجاه موکل [را] گرفته او را رهایی دادند. سازبان باز با لشکری بر نشست و آغْرُوقِ شِپر کی را فرو گرفت و فرمود تا به جای ب ق آن کُوچ کنند. در مقدمه رسولی به اعلام حال خود روانه داشت. شِپر کی آگاه شد، بیامد تا با سازبان مصاف دهد. لشکر ش بیکبارگی پیش سازبان رفتند. او تنها بماند. سازبان ۲۵

۴۰۹

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

فرمود تا او را پانصد سوار نگاه دارند. یُوبُوقُور چون بشنید لشکر کشید تا با سازبَان مصاف دهد. لشکرهاي او نيز بر سازبَان گشتند، و او را نيز گرفته به پانصد سوار سپردنده و به جانب قاآن روان شدند. یُوبُوقُور تمارض ساخته دو سه روزی مهلت خواست، و در خفيه مالي بسيار از نقود و جواهر پيش برادرزاده چينگىخان ۵ او تچگين که يورت او در آن حدود بود فرستاد و درخواست کرد تا او را از آن ورطه هايل خلاص دهد.

شهرزاده او تچگين لشکر جمع کرد و ناگاه اسپان ايشان را براند و لشکريان را فروگرفت. سازبَان يك سواره با خاتون خود ۱۰ بگريخت. يهادری از آن او تچگين چون دید که خاتون می گریزد عزم گرفتن او کرد. خاتون نعره زد. سازبَان بازگشت و به يك تير او را بینداخت و با خاتون به خدمت قاآن روان شد. شپرکي پيش از وصول او آنجا رسیده بود و قاآن او را راه نداده؛ و فرمان شد ۱۵ تا در جزيره ای که هوای آن عفونتی تمام دارد مقیم شود [و] باقی عمر آنجا بماند، و عاقبت نماند؛ و سازبَان را سیور گامپی فرمود و ولايت و لشکر داد؛ و او نيز بعد از مدتی در گذشت؛ و یُوبُوقُور اوردوهای شيرکي و سازبَان برگرفت و به خيل قونچي [در] آمد و ملك تيمور و قورتقا باتفاق پيش قاييدو آمدند. و پسر شپرکي اولوس بوقا به خيل قونچي آمد و مدتی آنجا بماند.

۲۰ یُوبُوقُور از خدمت قاييدو ملول شد و گريخته به بندگي قاآن پيوست؛ و اولوس بوقا با مادرش و اوردوها همچنین؛ و چون مونگکه تيمور نواده چوچي نماند و تودامونگکه را به جاي او بنشانند، نوچائي و قونچي تودامونگکه ينكماچ کرده. نوموغان را پيش قاآن فرستادند و عرضه داشتند که تمامت ايل گشته به قوريلتاي حاضر ۲۵ شويم؛ و قاييدو همچنین هئتون نويان را باز فرستاد و به قوريلتاي

نرفت؛ و ایشان نیز عزم باطل کردند و نُوموغان بعد از یک سال درگذشت.

حکایت لشکر فرستادن قaan به جانب ولایت ننگیاس و مسخر گردانیدن آن ممالک را

قاآن چون لشکر مُغول را چندسال از برنشستن به لشکر آسایش ۵
داد، اندیشه فرمود که چون ممالک خُتائی بکلی مسخر است، ننگیاس را [نیز] می باید ستد؛ و در زمان مونگکه قaan پادشاه آنجا با مونگکه قaan دوستی عظیم داشت و همیشه میان ایشان آمد شد ایلچیان بود، جهت آنکه پادشاهان ننگیاس اصیل و معتبر بودند و در قدیم ۱۰
الایام ممالک خُتائی نیز ایشان داشته اند؛ و آلتان خان خُتائی از [نسل] اقوام چوژچه بود که خروج کرده آن ممالک را بگرفتند، و پادشاهان قدیم یا ننگیاس رفته اند چنانکه شرح آن حال در تاریخ ایشان که ذیل این کتاب خواهد بود خواهد آمد؛ و سبب آنکه با پادشاهان خُتائی دشمنی داشتند، به وقت آنکه چینگیزخان به فتح ۱۵
ممالک خُتائی مشغول بود مدد می تهودند؛ و خاصه در عهد او گیتای قaan لشکری تمام فرستادند و معاونت کرد تا پادشاه خُتائی را بکلی ۲۰
مقهور گردانیدند، چنانکه در داستان ایشان مسروح گفته شد.

و در ابتدای مونگکه قaan / قصد فتح ننگیاس کرد و قوبایلی قaan ۱410
نیز بر همان قاعده عازم شد بتخصیص چون تختگاه او خُتائی بود و ۱411
به ملک ایشان نزدیک، بر جمله بهر وقت لشکر به سرحد ایشان ۲۰
می فرستاد و کاری متمشی نمی شد، تا در تاریخ... که بایان نام پسر کوکچو که امیری بزرگ بود از استخوان بارین جدش آلاق نویان که او را به گناهی به پاسا رسانیدند، و آن بایان به قوبی

[بغش] و نصیب به قوبیلای رسیده، و چون به ایران زمین در خدمت آبااقاخان [بود] قوبیلای قaan سرتاچ نویان پس سدون نویان را در صحبت عبدالرحمن به ایلچی بفرستاد و بایان را طلب داشت.

۵ در سال گاو که هولاؤخان درگذشته بود او را در صحبت سرتاچ نویان به خدمت قaan فرستادند و عبدالرحمن جهت افزایش محاسبات در این ولایات بماند. [چون] آنبا رسید قaan سی تومان لشکر مغول و هشتاد تومان لشکر ختای ترتیب فرمود، و سمهکه بهادر را از امر ای ختای از شهر [چنان] بلکسون که در زمان مونگکه قaan ایل شده بودند و به دلیل راست گوچ داده، بر سر لشکر ختای معین گردانید؛ و بایان مذکور و امیر آجو نواوه سوبدای بهادر از قوم اوریانگفت بر سر لشکر مغول نصب فرمود و فرمود که مقدم تمام سمهکه بهادر باشد، چه یاساق او سخت بود و همواره کارهای نیکو کرده [بود] و ایشان را به جانب ننگیاس فرستاد. و سمهکه جهت ۱۰ رنجوری از راه بازگشت، و مقدم هر دو لشکر بایان و آجو شدند لشکری مقیمی تما. چون عرصه مالک ننگیاس بغایت فسیح بود و لشکر بی شمار و اندازه، فتح آن به روزگار دراز دست می داد. قرب چهار سال جد و جهید نمودند و بعضی را مسخر گردانیدند؛ ۱۵ بعد از آن ایلچی به بندگی قaan فرستادند که لشکر کفایت نیست.

۲۰

قاان [را] چون ترتیب لشکر بزودی دست نمی داد پرلیغ فرمود تا تمامی زندانیان مالک ختای را حاضر گردانیدند، قریب بیست هزار مرد بودند، فرمود که شما تمامی مردمی اید صدقه فرق خویش شما را آزاد کردم و اسپ و سلاح و جامه می دهم و به لشکر ۲۵ نی فرستم. اگر سعی نمایید امیر و معتبر شوید؛ و مستعدان ایشان

را امرای هزاره و صده و دهه گردانیده روانه داشت تا با لشکر بزرگ پیوستند. بعد از آن ایلچی فرستاد و بایان و آجو را به اولان طلب داشت. به هفت اولان بیامند و ایشان را ارشاد و تعلیم فرمود که چگونه جنگ کنند. [پس] مراجعت نمودند.

در هفتین سال از تاریخ توجه به آن بلاد در کنار رودخانه ۵ گنگ موران با ایشان مصاف دادند، و هشتاد تومان لشکر ننگیاس را بزدند و آن مملکت را بستند؛ و پادشاه آنجا [سُوچُو] نام را بکشند؛ و دیگر ولایات کندر و ایکی بوژه و مقومان و اکلنک و کیای و ۱۰ [کِچِه گوه] و غیر آن را مسخر گردانیدند؛ و ولایت سولانگه که در عهد مونگکه قaan ایل بود و باز یاغی شده بودند، چون قوبیلای قaan بر تخت نشست دیگر بار به بندگی حضرت آمدند و ایل شدند؛ و ولایت جاوه را از ممالک هندوستان لشکر فرستادند تا به جنگ بستند؛ و به کشتی به اکثر ممالک هند ایلچی فرستاد تا ایل شوند. و [ایشان] از سر اضطرار قبول کردند، و تا غایت ۱۵ وقت] به راه ایلی ایلچیان آمدند می‌کنند. و ممالک ننگیاس را بر شهزادگان بخش کرده در هر ملکی از آن [سرحدها] لشکری مرتب بنشاند؛ و امیر بولااد آقا که بر احوال آن ممالک وقوفی تمام دارد روایت می‌کند که با آنکه عادت ننگیاس آنست که فقط معتبران که پیشوای قوم و صاحب تبع باشند در شماره آرند. عدد شماره آنجا نود و نه تومان است و هیچ مملکتی از آن وسیع‌تر نیست؛ چه ۲۰ در کتب آورده‌اند که ابتدای پنج اقلیم از آن ممالک است و مع‌هذا عمارت آن به هم‌دیگر متصل، و تا غایت وقت آن لشکرهای مغول و جاؤقوت در آن‌جا ممکن‌اند و در هیچ وقت بیرون نیامندند، و هر امیر تومانی با لشکر بهم در ملکی معین نشسته و حاکمی آنجا به وی مفوّض؛ و از قبل دیوان با هریک چهار بیت‌کچی ملازم؛ و ۲۵

چون مال ولایت مطالبت رود حکم پُرلیغ [قآن] به آن امیر فرستند ^{۴۱۱/} و او بر وفق فرمان از تمایت شهرها / که به آن [ملک] تعلق دارد ساخته بفرستد، و هیچ یک از ایشان به کار دیگری تعلق نسازد؛ و آن جماعت زندانیان جمله امرای معتبر شده‌اند و ییلاق و قیشلاق ^۵ حاصل کرده.

چون حکایات و احوال قوبیلای قآن از ابتدای ولادت او تا آن زمان که بر تخت پادشاهی نشست و ممالک ختای و ماقین را بتمام مسخر گردانید مشروح گفته شد، چند حکایت دیگر که مخصوص به ممالک او است و ضبط قواعدی که فرموده و حال لشکرها که در هر ملکی و سرحدی از آن ولایات معین گردانیده در قید تحریر آوریم، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ*.

حکایت عمارات که قآن در ولایات ختای فرموده
و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالک
معهود است

۱۵ ولایات ختای مملکتی بغایت وسیع و عریض است و معمور هرچه تمامتر؛ و راویان معتبر القول تقریر می‌کنند که در ربع مسکون آبادانی و کثرت خلق چنانکه در آنجاست در هیچ ملکی دیگر نیست، و از دریای بزرگ خلیجی نه بس بزرگ از طرف جنوب شرقی [بیرون آمده] در سرحد سواحلی که میان متنزی و کوئلی است ^{۲۰} و در میان ولایت ختای تا چهار فرسنگی خان پالیغ آمده و کشتیها تا آنجا می‌آید؛ و به سبب قرب آن دریا بارندگی بسیار می‌باشد. و بعضی از آن ولایات گرمسیر است و بعضی سردسیر؛ و چینگیز خان در عهد خویش آن ممالک [را پیشتر] مسخر گردانید، و در

عهد دولت او گتائی قاآن تمام بستند.

و چینگیزخان و فرزندان اورادر ملک ختائی تختگاه نبوده چنانکه در هر داستان یاد کرده شد؛ لیکن به سبب آنکه مونگکه قاآن آن ملک را به قوبیلائی قاآن داده بود، و او نظر درانداخت ملکی بغایت معمور [دید] و بسیاری از ولایات و ممالک معتبر در حوالی آن، تختگاه خویش را اختیار کرد و شهر خان بالیغ را که به ختائی چونگندو خوانند و تختگاهی از آن پادشاهان آنجا یوده قشلاق رامعین گردانید و آن را در قدیم الایام به اختیار منجمان و حکما بنا کرده‌اند به طالعی تمام مسعود و همواره با سعادت و دولت آن را هرچه تمامتر دانسته‌اند.

۱۰

چون چینگیزخان آن را خراب گردانید، قوبیلائی قاآن خواست که آن را معمور گرداند. جمیت نام و آوازه خویش شهری دیگر را در جنب [آن] بنا نهاد نام آن دایدُ؛ چنانکه بهم متصل‌اند. و باروی آن را هفده برج است، از برجی تا به برجی مقدار یک فرسنگ؛ و چنان معمور است که در بیرون نیز عمارتهای بی ۱۵ اندازه ساخته‌اند، و انسواع درختان میوه‌دار از هر ولایتی آورده‌اند و در باغات و بساتین آنجا نشانده و اکثر برومند است. و در میان آن شهر اوردوی خویش را سرایی بغایت با عظمت ساخته و نام آن قرشی گرده، و ستونها و فرش آن تمامت از رُخام و مرمر است در غایت خوبی و پاکیزگی؛ و پیرامون آن چهار دیوار ۲۰ گردانیده که از دیوار تا دیوار فاصله تیر پرتوای هست به بیرونی جهت کریاس و اندرونی جهت نشستن امسرا که هر بامداد جمع شوند، و سومین جهت کزیکتانان، و چهارمین جهت خواص؛ و قاآن زمستان در آن سرای نشیند، [و نمودار آن مصوران در کتب تاریخ بسیار در نقش آورده‌اند و بر آن هیأت است که نقش ۲۵

شده [۱۰]

و خان^{بالیغ} و دایدُورا رودخانه‌ای بزرگ است که از جانب شمالی که راه^{بیتلار} است از حدود چمچیال^{می‌آید} و آبهای دیگر هست، و از بیرون شهر ناؤوری^{بنایت} بزرگ مانند دریاچه‌ای ساخته^[اند] و بر آن بندهی^{بسته}، جهت آنکه^{کشته}ها در آنجا اندازند و تفرج کنند. و آب آن رودخانه پیش از این در موضعی دیگر جاری بود و در خلیج^{می‌ریخت} که از دریای محیط تا حدود خان^{بالیغ} آمده، و جهت آنکه خلیج در آن نزدیکی تنگ بود و کشته‌ها نمی‌توانست آمد، بارها بر چهارپایان بار کرده به خان^{بالیغ} می‌آوردنند.

۱۰ مهندسان و حکماء^{خُتَّائِي} احتیاط کرده تقریر کرده‌اند که ممکن^{۱۱۲/} است که از اکثر ولایات^{خُتَّائِي} و از دارالملک^{ماچین} و از شهر^{خِنْكَسَائِي} و^{زَيْتُون} و دیگر موضع کشته^{به خان^{بالیغ}} بیاید. قاآن فرمود تا جویی بزرگ ببرند و آب رودخانه^{مذکور} و چند رودخانه دیگر که از^{قَانُورَان} و غیره^{أُولَام} در شهرها و^{۱۵} ولایات^{می‌رود} در آن جوی انداختند. و از^{خَاتَّبَالِيغ} تا^{خِنْكَسَائِي} و^{زَيْتُون} که بندر هندوستان و دارالملک^{ماچین} است چهل روزه راه باشد کشته^{روان} است، و در این رودخانه بندهای بسیار جهت آب^{۲۰} ولایات^{بسیار} بسته‌اند، و چون کشته^{به آن بندها} می‌رسد به چرخ^{جَرْ الثَّقِيل} آن را با بار بیم هرچند بزرگ و گران^{وی} باشد^{۲۵} بن بالا^{می‌کشند} و از آن سوی بندر آب^{می‌اندازند} تا^{می‌رود}؛ و عرض آن نهر از سی^{گز} زیادت باشد.

۲۰ [قوییلای]^{۱۱۳/} قاآن فرمود تا دیوار آن نهر را سنگ^{بند} کرده‌اند تا خاک در آن نرود. و در جنوب آن نهر جاده^{شارع} بزرگ است که به^{۲۵} ماچین^{می‌رود} و چهل روزه راه^[باشد]؛ تمامت آن راه^{سنگ}

در انداخته‌اند تا چون بارندگی بسیار می‌باشد چهارپایان را پای به گل فرو نرود، و از دو طرف جاده درخت بید و غیره نشانده‌اند چنانکه بر همه راه سایه درخت می‌افتد و هیچ آفریده را از لشکری و غیرهم یارای آن نه که شاخی از آن درختان بشکند یا برگی از آن به چهارپایان دهد. و از طرفین دیهیها و دکانها ۵ ساخته‌اند چنانکه آن چهل روزه راه بکلی معمور است؛ و باروی شهر دایدو به خاک ساخته‌اند، چه عادت آن ولايت آن است که دو تخته می‌نهند و خاک نمناک در آن میان می‌ریزند و به چوبی بزرگ می‌زنند تا محکم می‌شود و تخته بازمی‌گیرند و دیوار می‌باشد؛ و جهت آنکه بارندگی بسیار اتفاق می‌افتد و خاک آن ولايت بی‌قوت، ۱۰ دیوار چنین محکم‌تر می‌باشد.

و قاآن در آخر عمر فرمود تا سنگ بیاوردند و خواست تاروی آن دیوار را سنگ بست کند؛ و درگذشت، *إِنْ شَاءَ اللَّهُ كَهْ تَيْمُورُ* قاآن را توفیق اتمام آن رفیق گردد؛ و قاآن خواست که در یاپلاق شهر کیمین فو که بر پنجاه فرسنگی دایدو است همچنین [سرایی] ۱۵ بسازد و عمارتی کند، و از قشلاق تا آنجا سه راه است: یکی راهی که آن را جهت شکار گروق کرده باشند و بغیر از ایلچی یارالثود دیگری به آن راه نرود؛ و راهی دیگر به جانب شهر جوچو که بر کنار آب سنگین فرو روند و در آنجا انگور و میوه بسیار باشد؛ و شهری دیگر به آن شهر نزدیک است نام آن سیمالی، و اکثر مردم آن سمرقندیان‌اند و باگهای بسیار به‌رسم سمرقند ساخته؛ و راهی دیگر هست بر گریوه که آن را سینگلپنگ می‌گویند، و چون از آن گریوه می‌گذرند همه صحراء و مرغزار و یاپلاق است تا شهر کیمین فو، و پیش از این یاپلاق در حدود شهر جوچو مذکور می‌گرددند، و بعد از آن در حدود شهر کیمین فو اختیار فرمود، و در ۲۵

جانب شرقی آن قرشی جهت خویش بنیاد نهاد نام آن لنگقین، و شبی خوابی دیده و آن را ترک گرفته و با حکما و مهندسان کنگاچ کرده تا قرشی دیگر کجا سازد.

جمله متفق شدند که بهترین موضع از روی خاصیت ناؤوری است که در جنوب شهر کیمین فو در میان مرغزار است. خواستند تا آن را خشک کنند و در آن ولایت سنگی هست که بهجای هیزم به کار می دارند؛ از آن بسیاری جمع کردند و فغم وافر، آن ناؤور را با چشمۀ آن از جَصّ و آچُر خود کرده پن کردند و قلمی و ارزیز بسیار بدان گذاختند تا محکم شد، و به مقدار مرد بالایی از زمین ۱۰ پرآورده و صفۀ ای بر بالای آن ساخته، و چون آب در جوف زمین محتبس گشت از جوانب دیگر به مرغزارهای دیگر بیرون آمد و چشمۀ روان گشته، و بن سر آن صفه قرشی به ینگیختای ساخته و پیرامون آن مرغزار دیواری کشیده و از آن دیوار تا قرشی دارابزین چوب نهاده تا کسی به میان مرغزار در نتواند رفت، و ۱۵ انواع شکاریها در آن مرغزار کرده و به تناسل و توالد بسیار گشته اند. و در میان آن شهر نیز سرایی و قرشی کوچکتر از آن ساخته، و از قرشی بیرونی تا اندرونی کوچه ای ساخته اند چنانکه بر آن ممّ خاص در قرشی رود. و جهت کریاس دیواری گرد آن قرشی کشیده به بعد یک تیس پر تاو، و اکثر اوقات در قرشی ۲۰ بیرون / شهر باشد.

۱۱۳/

و در آن ممالک شهرهای معظم بسیار است و هریک را نامی نهاده اند که از روی اشتراق معنی خاص دارد؛ و بر این حکام از القاب آن شهرها معلوم گردد چنانکه حاجت نباشد که در یزبیغ تویستند یا بحث کنند که حاکم کدام شهر بزرگتر است، و در معافل ۲۵ به جهت نشستن ایشان را هیچ گفت و گوی نباشد و از هر مرتبه

معین باشد که کدام حاکم را استقبال [آن] دیگر باید کرد و پیش او زانو باید زد؛ و [آن] القاب و مراتب بر این ترتیب است که مسروح [نوشته] می‌شود:

مرتبه اول: گُنگ، مرتبه دوم: دُو، مرتبه سوم: فُو، مرتبه چهارم: خُو، مرتبه پنجم: [چی]، مرتبه ششم: گُون، مرتبه هفتم: [هین]، مرتبه هشتم: [جین]، مرتبه نهم: [شون] و اوّل مملکتی وسیع را گویند مانند روم و فارس و بنداد؛ و دوم ملکی را گویند که تختگاه پادشاه باشد و بر این قیاس نازل می‌شود؛ و هفتم شهرهای کوچک را گویند؛ و هشتم قصبه‌ها را گویند؛ و نهم دیوهای و مزارع را، و مُزیم نیز هم مزرعه و دیه باشد. و بندرهای سواحل را مُاتو گویند. و این ضابطه و ترتیب در دیگر ولایات نیست و اکثر امور ممالک بر این نمط مطبوع و محفوظ است.

حکایت امرا و وزرا و پیتیکچیان ولایت خنای
و تفصیل مراتب ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان
را است و مصطلحات آن قوم

امای بزرگ که ایشان را راه نیابت و وزارت باشد ایشان را
چینگسائنگ گویند؛ و امیر لشکر را ئاطايفۇ؛ و امیر شومان را
و ئەتكىشى؛ و امرا و وزرا و نواب دیوان که تاڭىرلۇك و خىتايى و اۇيغۇر
باشند فىنجان. و رسم چنان است که در دیوان بزرگ چهار
چینگسائنگ از امرای بزرگ، و چهار فىنجان از امرای بزرگ
اقوام مختلف تاڭىرلۇك و اۇيغۇر و خىتاي و ازكاؤن باشند؛ و ایشان
را نیز در دیوان نواب باشد. و مناصب امرا و حکام آنجا به حسب
مرتبه است و مراتب ایشان بر این ترتیب است:

مرتبه اول: چینگسائنگ [راه وزارت و نیابت داشته باشند].
مرتبه دوم: داييفۇ [امیر لشکر باشد و هرچند بزرگ باشد
رجوع به چینگسائنگ کند].
مرتبه سوم: فىنجان [نایب و وزیر دیوان باشد از اهل اقوام
مختلف].

مرتبه چهارم: يۇچىنگ.
مرتبه پنجم: ڙوچىنگ.

مرتبه ششم: سَمْ چِپْنِگَ.

مرتبه هفتم: سَمَّیَ.

مرتبه هشتم: گَنْجُون.

مرتبه نهم: معلوم نشود، [تمامت کتاب زیر دست او باشد].

و در زمان قُوبِلَیْ قَانْ چِنْگِسْخَانْ این امرا بوده‌اند: هَنْتُونْ^۵ نُویان، اوچاچار، اوچاچای تَرْخَان، داشَنَ. و این زمان هَنْتُونْ [نُویان]^۶ نمانده و دیگران برقار [اند] با یکی: یگر چِنْگِسْخَانْ [تیمُور]^۷ قَانْ اند. و منصب فِنْجَان پیش از این به اهل خَتَائِ می‌دادند و این زمان مُنْفَوْل و تَازِیْک و اُوْيُور را نیز می‌دهند، و مقدم [فِنْجَانَان] را [شُو] فِنْجَان گویند یعنی زَبَدَه فِنْجَان. و در ^{۸/۴۱۴} این وقت که چَاغَتِمُورْ قَانْ است سور همه بایان / فِنْجَان است پسر سید ناصرالدین پسرزاده سید اجل؛ و او را این زمان سید اجل نیز می‌گویند؛ و دوم عمر فِنْجَان از مُنْفَوْل، و سوم تکه فِنْجَان از اُوْيُور؛ و پیش از این لَأْچِنْ فِنْجَان بوده برا درزاده امیر سُونْچَاق؛ و این زمان پسرش است کِرْمَانَه نام؛ و چهارمین بیغِمیش ^۹ فِنْجَان که به جای تیمُور فِنْجَان است، و او نیز از اُوْيُور است. و چون قَانْ اکثر اوقات در شهر دَأْيُدُو می‌نشیند جهت دیوان بزرگ که آن را شِبِنْگَ خواند موضعی ساخته که در آنجا دیوان دارند. و عادت چنان است که نایبی باشد که دروازه‌ها بدو تعلق دارد؛ و بُلْازْغُویی را نیز که پگیرند پیش آن نایب برسند و او پرسد و نام آن دیوان لیشه است؛ و چون پرسیده باشد صورت حال بنویستند و با آن بُلْازْغُو بهم به دیوان لُوشَه فرستند که به مرتبه بالاتر از آن است، و از آنجا به دیوان سوم فرستند که آن را چُبِیَون گویند، و بعد از آن به دیوان چهارم فرستند که نام آن تُونْجِنْیُون است و کارهای یاْسَهَا و قاصدان به آن دیوان تعلق می‌دارد؛ و آن ^{۱۰} ۲۵

سه دیوان مذکور تحت فرمان آن دیوان باشند، و بعد از آن به دیوان پنجم برند که آن را ژوشتایی گویند و کار لشکر سازند؛ و بعد از آن به دیوان ششم که نام آن ستویشه است و همه ایلچیان و بازرگانان و آینده و شونده آتبا باشند و یزبلیغ و پاییزه به آن دیوان تعلق دارد؛ و در این وقت آن منصب علی الانفراد به امیر داشمن مفوض است. چون بدین شش دیوان برده باشند، آنگاه به دیوان بزرگ که آن را شینگ گویند برند و بپرسند، و خط انجشت آن کسان که در سخن باشند باز گیرند.

و معنی خط انجشت آن است که به تجربه معلوم و محقق گشته که بند انجشتان مردم متفاوت است، هرگاه که یکی را حبّتی باز دهنده آن کاغذ در میان انجشتان او نهند، و بر ظهر آن حبّت به نشان خط بر موضع بند انجشت‌های او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشانهای بند انجشت او مقابله کنند، و چون راست باشد انکار نتواند؛ و چون بر این نمط در همه دیوانها احتیاط کرده باشند عرضه دارند و موجب فرمان در آن باید به تقدیم رسانند! و عادت چنان است که امرای مذکور هر روز به شینگ روند و سخن مردم بپرسند و مهات ممالک بسازند. و این چهار چینگسانگ نیز که بنشینند و دیگر ارباب مناصب مذکور و بیتکچیان هریک بر حسب منصب به ترتیب بنشینند و هریک را شیرهای بس مثال صندلی در پیش بینند و دوات بر آن نهاده و همواره آنجا باشند. و هر امیری را تَمَعَّبِی و نشانی معین باشد، و چند بیتکچی معین‌اند که وظیفه ایشان است که نام آن کس که هر روز به دیوان بیاید بتویستند تا چندان [روز] که نیامده باشد از جامگی او وضع کنند؛ و اگر یکی کمتر به دیوان آید که او را عنزی واضح نباشد او را معزول گردانند. و سخن در بندگی قآن این چهار چینگسانگ

عرضه دارند.

و شِپنگ خان بالیغ در غایت عظمت است و چند هزار ساله دفاتر
دیوان در آنجا باشد و ضبط نیکو کنند و دستایر نیکو نگاه دارند و
عمله آن شِپنگ / قرب دو هزار باشند؛ و شِپنگ در هر شهری
نباشد الا جایی که دارالملک شهرها و ولایات بسیار باشد مانند ۵
شیراز و یزد و قونیه روم. و در ممالک قآن دوازده شِپنگ هست
و در غیر شِپنگ خان بالیغ چهنگ‌سالنگ نمی‌باشد مگر یک امیر به
اسم شحنگی و امیری بر سر آن باشد و چهار فنجان، و دیگر
دیوانها و مناصب برقرار می‌باشد. و مواضع شِپنگ دوازده‌گانه و
۱۰ مراتب آن بدین تفصیل و ترتیب است:

اول: شِپنگ خان بالیغ و دایدُو.

دوم: شِپنگ ولایت جُوزجَه و رُسُولانگه، و در شهر چونجُو که
بزرگترین شهرهای سُولانگه است این دیوان نهاده‌اند و علاءالدین
فِنجان پسر حسام الدین سَمْجِنگ الْمَالِيَقِی و حسن ژوچِنگ آنجا
۱۵ [می‌باشند].

سوم: شِپنگ ولایت کُولی و کُوکولی که ملکی علیحده است و
ملک آن را وانگ کویند؛ و قُوبیلای قآن دختر خود بدو داده و
پسرش موانس قآن می‌باشد و او وانگ آنجا نباشد.

چهارم: شِپنگ شهر نانگِنگ، و آن شهری بزرگ است از
ملک خُتای بر کنار رودخانه قرآنوران؛ و یکی از دارالملکهای قدیم
۲۰ خُتای بوده است.

پنجم: شِپنگ [شهر ینگجُو که] این شهری است بر سرحد خُتای
افتاده، و تُوقان پسر [قُوبیلای قآن] آنجا می‌باشد.

ششم: شِپنگ شهر خنگسای که دارالملک مُنْزِی است و
علاءالدین فِنجان پسر سیف الدین طفاجاز نُویان با نُوگری خُتایی
۲۵

سُوچِنگ نام و عمر فِنْجَانْ مَنْزِيَتَيْ و بِيكْ خُوجَه طوسى فِنْجَانْ آنجا مى باشد.

هفتم: شِنْگِ شهر فُوْجُو از شهرهای مَنْزِي و پیش از این شِنْگ در آنجا بوده و به زَيْتُون برداشت و این زمان با آنجا آورده‌اند ۵ و حاکم آنجا وقتی زِن برادر داشمن بوده است و [حالا] برادر بِيانْ فِنْجَانْ امير عمر؛ و بندر کشتی‌های زَيْتُون است و حاکم آن بهاء‌الدین قُنْدُزی.

هشتم: شِنْگِ شهر لُوكِينْ فُو شهری است از ولايت مَنْزِي که یک طرف آن ولايت با تَنْكُوت [تعلق] دارد، و برادر بِيانْ فِنْجَانْ ۱۰ حسن فِنْجَانْ و برادر لَاجِنْ فِنْجَانْ هم حسن نام آنجا حاکم‌اند.

نهم: شِنْگِ [کُونْگِ] که آن را تَازِيَكان چین کلان می‌گویند. شهری بغايت بزرگ است بر ساحل دریا زیر زَيْتُون، و بندری معظم است و نُوقاتی نامی و رکن‌الدین الشُّستَري فِنْجَان در آنجا حاکم‌اند.

دهم: شِنْگِ [قرَاجَانْگِ]، و آن مملکتی علی‌حده است و در آنجا شهری بزرگ است نام آن بِياچي؛ و شِنْگ در آن شهر است و اهل آنجا تمام مسلمان‌اند و حاکم آن بِيانْ تِيْكِنْ و يعقوب [بِيك] ۱۵ پسر علی‌بِيك از نسل يلَّواج.

یازدهم: شِنْگِ [کِينْ جانْفُو] از شهرهای ولايت تَنْكُوت [است] و آن‌ده پسر مِنْگَقاًلا در این ولايت می‌باشد، و حاکم آنجا ۲۰ [قَائِمَيش] برادر داشمن؛ و فِنْجَان او عمر خُتایي؛ و يورت آن‌ده در موضعی که نام آن چهان ناؤر است و قَوشِي ساخته.

دوازدهم: شِنْگِ [قَمْچُو] هم از شهرهای [ولايت تَنْكُوت] است [ملکتی] بغايت بزرگ [است] و ولايت بی‌اندازه تبع آن است ۲۵ و آجیقی آنجا می‌نشینند، و امير خواجه نامی به اسم شحنگی و

حاکمی آنجا می‌باشد.

و چون آن ممالک از یکدیگر دوراند در هریک شهزاده‌ای یا امیری معتبر مقیم است بالشکر، و رجوع اهل آن ولایت و مهمات و صالح آنجا با وی [تعلق دارد] و ضبط و محافظت آن می‌کند. و شپنگ هر ملکی در معظم ترین شهرهای آن ملک می‌باشد؛ و هر شپنگی به مقدار دیمی بود چه خانه‌ها و حجره‌های بسیار با مرافق و توابع ساخته [اند] و غلامان و کارکنان بسیار ملازم، و دقایق ترتیب و ضوابط آن دیوانهای بغايت باریک و نیکو. و عادت چنان است که مجرمان و گناهکاران را بعضی بکشند و بعضی را از خان و مان و [مال و] ملک جدا کنند و به گردون کشیدن و کار گل ۱۵ و نقل سنگ فرستند چنانکه [یک] متعلق با او نمایند تا مردم چون امراء و معتبران را / در آن حال ببینند اعتبار گیرند و یأساً و ترتیب ایشان انواع بسیار است و حکایات آن ممالک از هرگونه هرچه تمامتر لیکن چون تاریخ آن دیار علی حدده [در ذیل این کتاب] خواهد آمد بر این مقدار اقتصار رفت.

۱۴۱۶
۱۴۱۷
۱۴۱۸
۱۴۱۹

حکایت اطراف ممالک قaan و ذکر شهزادگان
و امراء که بالشکر بیهم به جهت محافظت ملک در سرحدها
می‌نشینند

قاآن را در جانب شرقی جنوبی هیچ یاغی نیست چه تمامت ولایاتی که بر آن صوب افتاده داخل مملکت او است تا به دریای ۲۰ محیط، الا آنکه بنزدیک ساحل ولایت جوزچه و کوئلی و در میان دریای محیط جزیره‌ای عظیم است نام آن چمنگو، و دور آن قریب چهارصد فرسنگ باشد و شهرها و دیمیهای بسیار بر آنجا و

پادشاهی علی‌حده دارد، و بر قرار ما تقدّم یاغی است، و مردم آن جزیره کوتاه‌بالا و کوتاه‌گردن و پیزگشکم باشند. و در آنجا معادن بسیار است، و از جانب‌شرقی مطلق تا ساحل محیط و سرحد ولایت قیرقیز هیچ یاغی ندارد، و از جانب جنوبی غربی از ولایت ۵ مَنْزِی و در میان ولایت ^{کونگی} و ^{زَمْبُون} بر ساحل بیشه‌ای سخت بزرگ هست، پسی از آن پادشاه مَنْزِی در آنجا گریخته، و اگرچه قوّتی و شوکتی ندارد به دزدی و عیّاری روزگار می‌گذراند.

و از جانب غربی ولایتی هست که آن را کَفْجَهْ گُوهْ می‌خوانند و در آن مواضع و بیشه‌های سخت است متصل به ولایت قَرَاجَانْگَ ۱۰ و بعضی هندوستان و ساحل، و در آنجا دو شهر است لُوچَک و خپنام، و پادشاهی علی‌حده دارد و با قاآن یاغی است؛ و طُوغان پسر [قاآن] که در لُوکپن فو از ولایت مَنْزِی با لشکر نشسته محافظت ولایت مَنْزِی می‌کند و احتیاط آن یاغیان نیز می‌نماید. یک نوبت با لشکریان شهرها که بر ساحل است رفت و بگرفت و هفت‌های آنجا ۱۵ بر تخت نشست. ناگاه لشکر ایشان از دریا و بیشه و کوه کمین بگشادند و لشکر طُوغان که به غنیمت مشغول بودند بیزدند، و طُوغان به سلامت بیرون آمد، و برقرار در حدود لُوکپن فو می‌باشد.

و از جانب شمالی غربی که سرحد ولایت تبت و زَرْدَنْدان است ۲۰ یاغی ندارد مگر از جانبی که با لشکر قُتلُخ خواجه پیوسته است، لیکن کوههای سخت در میان آن است و یاغی در نمی‌تواند رفت، مع‌هذا بعضی لشکر جهت محافظت آن طرف نشانده‌اند. و شمالی شرقی در عرض جانب قایدُو و دُوا است، و از سرحد ایشان تا سرحد ملک قاآن چهل روزه راه بیابان است، و از جانبین لشکر ۲۵ و قَرَاؤل بر سرحدها نشسته و محافظت می‌نمایند و احتیاط

می‌کنند و احیاناً اتفاق چنگ می‌افتد، و عرض سرحد ملک قaan
بر جانب مذکور یک ماهه راه باشد ممتد به طرف شرقی و لشکر و
قراؤل در اکثر آن مواضع ضروری، و از شرق ابتداء کرده
شهرزادگان و امرا با لشکر نشانده‌اند.

۵ در اول طرف شرقی شهرزاده کَبَلَه، برادر مادر پدری قaan با
لشکر نشسته، و زیر او کُورْگُوزْ کُورْگان داماد قaan؛ و زیر او
جُونگُقور پسر تُوقتَان که از امرای بزرگ قُوبِلَائی قaan بود؛ و
زیرتر از او نَنْجِقِیادَائی پسر نایان گُویوکچی که هم امیری بزرگ
بوده؛ و زیرتر از او کُوكُپْ عم تیمور قaan. و بعد از آن به ولایت
تَنْجِقُوت می‌رسد که شهرزاده اندده پسر مِنْجِقَلَاء می‌داند [و] با
۱۰ لشکر آنجا می‌نشینند در حدود چَغَانْ ناؤور و زیر او سرحد قرَاخُچُو
است که شهر اوْیْغُورَان است؛ و در آنجا شراب نیکو باشد و میان
سرحد قaan و قایدُو افتاده [است] و با هردو می‌سازند و خدمت
جانبین می‌کنند؛ و زیر از آن شهرزادگان آجیقی نساده چَهَنَائی و
۱۵ جُوبای پسر آَلْفُو می‌نشینند؛ و زیر از آن کوههای سخت تبت است که ذکر رفت. و در راهها و ولایات مذکور جهت بی‌آبی در تابستان
رفتن ممکن نیست و در زمستان مگر از آب برف خورند و روند. /

۱417

حکایت شهرزادگان و امرای بزرگ

که ملازم قaan می‌باشند و به وی تعلق می‌دارند

۲۰ از پادشاهزادگان تُوقتَان کُوئُنْ داماد امیر اوْلَجَائی چِینْگَسَانگَ که
جای نایان اُرُوغْ طَنَچَار دارد. چون نایان را بکشند یَرَبِیغ شد
که هر غلام و اسیر ایشان که گرفته‌اند بازگردانند. تمامت بر او
جمع شدند، و دیگر... پس تُوگُوزْ خاتون از خواتین... در یُوزْ تُهای

اونان و کلوران می‌نشینند خیشندگ نام و پسر تایکی که از خاتو [نان] آسوتای بود که بغايت جميله است و قآن او را ستد پادشاهزاده است. شوره او غول و یاساور هردو برادراند سوشه پسر کوچو از اوروغ اونکتای قآن شهزاده بزرگ است و از اوروغ ۵ چقتای آچقی پسر بوری پسر موآتوگان و به سال از همه شهزادگان بزرگتر [است] و در این وقت بغايت بزرگ و معتبر؛ و دامادان قآن آنچه معلوم اند یکی پسر پادشاه ولايت سولانکه است و یکی دیگر مئزیتای از قوم قوئترات دختری دارد که نام او اونکجین است، و یکی دیگر پسر پادشاه مئزی است که در قدیم الایام پادشاه ۱۰ ایشان بود و این زمان معزول است و پیش قآن به راه دامادی و امیری می‌گردد.

حکایت پسر سید اجل بخاری

که وزیر قآن بود و از آن نیره او بایان فتحان

پسرزاده سید اجل بخاری که بعد از یلواج در حضرت قوبیلای ۱۵ قآن وزیر بود و قآن ولايت قراجانگ به وی توسامپشی کرده، به وقت آنکه قوبیلای قآن به حکم مونگکه قآن به آن ولايت رفته بود و لشکر او گرسنه و برهنه مانده پیش آمد و مراسم خدمت به واجبی به جای آورد و قوبیلای قآن متقبل شد که در بندگی مونگکه قآن او را تربیت کند و همچنان کرد.

۲۰ مونگکه قآن او را نواخت و سیور غامپشی بسیار فرمود، و چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قآن رسید او را سیور غامپشی کرد و منصب وزارت به وی ارزانی داشت، و پسرش ناصر الدین را به جای او به حاکمی ولايت قراجانگ فرستاد، و او مدت بیست و پنج

سال وزارت کرد و هرگز او را ایئاقی بیرون نیامد و نکتی نرسید و به اجل مسمی وفات یافت؛ [و این از نوادر است]. و ناصرالدین برقرار در قرآنگ حاکم بود و نیامد تا تگشیشی قانون کند، و در این پنج شش سال وفات یافت و در شهر خان‌بایلخ او را در باع خویش دفن کردند؛ و پیش از آن پسر ناصرالدین ابوبکر نام را ۵ که این زمان او را بیان فنجان می‌گویند به شهر زیتون به حاکمی فرستاده بودند.

و چون سید اجل وفات یافت امیر احمد فناکتی وزیر قانون شد و حل و عقد امور در دست او بود؛ و بواسطه آنکه در وقتی که جایگزین خاتون هنوز در خانه پدر بود امیر احمد پیش ایشان قربتی ۱۰ داشت، و چون او خاتون قانون شد ملازم اوردوی او [می] بود و اعتبار یافت و از جمله امراض بزرگ گشت و حکم ممالک به دست فروگرفت؛ و امراض ختای از راه حسد با او بد بودند، و چیم‌گیم نیز با او بی‌عنایت [بود] تا غایتی که روزی کمانی بر سر او زد و رویش بشکافت.

چون به بندگی قانون آمد پرسید که روی ترا چه شد؟ گفت اسپ لگد زد. چیم‌گیم حاضر بود، برنجید و گفت عیب می‌داری که گویی چیم‌گیم زد؟ و [دیگر] باره به حضور قانون او را مشت بسیار بزد، و همواره احمد از او هراسان بودی. و در تابستان آن سال چون قانون از شهر دادیو به جانب یائیلاق می‌رفت، احمد را و امیری ۲۰ ترکان نام از قوم قیچاق بر سر دیوان و خزانه‌ها بگذاشت تا قرشی را محافظت می‌نماید؛ و امراض ختای که آنها [حاضر و] ملازم بودند از راه حسد و کینه دیرینه به قصد او مشغول شدند. / ۴۱۸

حکایت امیر احمد فناکتی که وزیر قاآن بود
و کشته شدن او به دست گاؤ فنجان و استخلاص منزی
در زمان قوبیلای قاآن چون امیر احمد فناکتی فنجان و وزیر
بود شخصی ختایی گاؤ فنجان نام هم وزیر بود؛ و چون امیر احمد
اعتبار تمام داشت او را شو فنجان می گفتند یعنی وزیر بیدار، و
شُ لقب بزرگ فنجان باشد؛ و کار فنجان اتساع بسیار داشت و بر
امیر احمد حسد می برد. در تایستان ذکور که قاآن او را بر سر
قرشی و دیوان خان بالیغ و دایندو گذاشته بود، گاؤ فنجان با جمعی
ختاییان وضعی کرد تا قصد او کنند. غلامی از رکابداران [امیر]
۱۰ احمد بر آن حال مطلع شد و او را خبر داد.

امیر احمد شبانه چهل سر اسپ گزیده از آخوندکان خاص قاآن
که در جو بسته بودند برگرفت و روانه شد. ختاییان وقوف یافتند؛
و چون روز شد به دیهی پنج فرسنگی که آن را شنزای گویند و
تاژپکانز دیه چوله و یام سید اجل نیز گویند رسید. ختاییان به
۱۵ جهت آنکه پیش از آن راهها سپرده بودند نمی گذاشته که بر پول
بگذرد. خواست که بر رودخانه زند و بگذرد، ختاییان سر راه
گرفته بودند منع می کردند. در اثنای آن گفت و گوی گاؤ فنجان بر
عقب بر سید و چلیور امیر احمد بگرفت و گفت: قاآن ما را اینجا
گذاشته است تا مهیمات دیوان سازیم، تو چرا در کنگاچ ما می روی؟!
۲۰ او گفت قاآن مرا طلب داشته است [می روم؛ گاؤ فنجان نمی گذاشت].
در میانه آن مقالت چهار ایلچی جهت مهمات از بندگی قاآن به
خان بالیغ می آمدند، امیر احمد چون ایشان را دید بانگ زد که
پیش قاآن می روم و مرا نمی گذارند.
ایلچیان گفتند که قاآن ما را به طلب امیر احمد فرستاده است.

گاؤفنجان گفت ما را به جهت مصالح دیوان گذاشته است و با وی کار است. ایلچیان مبالغه کردند و او را خلاص دادند تا برفت و به موضع یاپیلاق به بندگی قآن پیوست، و طبقی سیاه حاصل کرد و از هرگونه مروارید در آن ریخت و کاردی بسر آن نهاد و تُرگوی سرخ بر آن پوشیده به بندگی قآن برد. پرسید که چیست ۵ و چه معنی دارد؟ عرضه داشت که پیش از این چون بندگی آمد ریش او مانند این طبق سیاه بود، و در گُنج دادن همچون مروارید سپید شد. گاؤفنجان می خواهد که به کارد ریش من چون این تُرگو سرخ گرداند؛ و حال بر آن تمط که رفته بسود عرضه داشت، و ایلچیان که مشاهده کرده بودند به صدق او گواهی ۱۰ دادند.

قآن فرمود تا بروند و او را بگیرند. گاؤفنجان چون دانسته بود که آن سخن به محل عرض رسید به شهر سایان فوکه در سرحد مُنْزِی بر کنار قَرَامُورَان است گریخت یک نیمه از این طرف و یک نیمه از آن جانب. و در قدیم از یک نیمه مال به پادشاهان ختای ۱۵ می دادند و از نیمه ای به پادشاه مُنْزِی. و بر این جمله میان ایشان مصالحه بود. چون خُتَّای در تصرف مغول آمد مجموع آن شهر را پادشاه مُنْزِی با تصرف گرفت. و قلعه ای محکم و بارویی قوی و خندقی ژرف بر این جانب آب است. و هر چند لشکر مُغول می رفت فتح آن میسر نمی شد. چون گاؤفنجان آنجا رفت، و امیری معتبر ۲۰ و مشهور بود، ایشان به وصول او مستظره گشتند و بر وی اعتماد کردند، و در آنجا نیز از امرای معتبر شد.

قآن فرمود تا بایان بالشکری بر عقب او برفت. و پیش از آن در ختای منجنيق فرنگی بزرگ نبود، از این ملک طالب منجنيق ۲۵ [ساز کد] از بَلْبَك و دِمْشَق آنجا رفته بود، و فرزندان او ابوبکر

و ابراهیم و محمد و متعلقان او هفت منجینیق بزرگ ترتیب کردند و روی به فتح آن شهر نهادند. گاؤْفِنْجَان جاسوسی پیش ام رای لشکر فرستاد که من گناهی نکرده ام، میان من و امیر احمد خصوصت بود و قصد همدیگر می کردیم، و این زمان از ترس اینجاگر یخته ام؛ ۵ اگر قاآن خون من بیخشد [من] شهر به دست [شما] بازدهم؛ و بنیاد / مملکت مَنْزِی بر این شهر است و چون گرفته باشد مجموع ۴۱۹/ مملکت مسخّر گردد.

ایلچی گاؤْفِنْجَان را به حضرت قاآن فرستادند تا حال عرضه داشت. قاآن او را سیورْغَامِپشی فرمود و جهت او امان نامه و ۱۰ شمشیر فرستاد. او بدان مستظره گشت و لشکر منجینیق بر قلعه نهادند و برجها را خراب کردند، و گاؤْفِنْجَان از اندرون سوراخی بگشاد و بیرون رفت؛ و چون پادشاه مَنْزِی از خراب کردن برجها و مکر گاؤْفِنْجَان آگاه شد قلعه را رها کرد و با خلق بسیار با آن جانب آب رفت؛ و چون بایان آن جانب قلعه بستد و قتل و غارت ۱۵ کرد، او با لشکری از آن طرف نیز بگریخت و در هیچ موضع نتوانست ایستاد تا بالشکر قاآن مقابله کند؛ و تمامت ولایت مَنْزِی اپل و مسخر شدند و گاؤْفِنْجَان با لشکر قاآن پیوست، و چون به بندگی حضرت رسید به انواع سیورْغَامِپشی اختصاص یافته و برقرار به منصب فِنْجانی منصوب گشت و با امیر احمد شریک شد؛ ۲۰ و امیر احمد وزارتی به ناموس کرد قریب بیست و پنج سال.

و بعد از آن قضیه نه سال دیگر گاؤْفِنْجَان با او شریک بود و بر قاعده بغض و حسد می ورزید، بعد از نه سال دیگر بار قصد امیر احمد کرد؛ و آن چنان بود که شخصی ختایی دعوی موله‌ی و عفت می کرده و خود را در اُورْدُوها به زهد و تقوی معروف کرده. روزی ۲۵ تمارض نمود و چند مرید را پیش امرا فرستاد که خواهم مرد و بعد

از چهل روز زنده می‌شوم. آمدند و گفتند مرد. طایفه‌ای را به تفخیص فرستادند، و او در خانه بسیار هیأت مردگان افتاده بود و فرزندانش نوحه و زاری می‌کردند. تصوّر کردند که بعیقیت مرده. بعد از چهل روز بیرون آمد و آوازه درافتگند که زنده شده‌ام.

خُتاییان بسیار بی‌وی جمع شدند و کار او رونقی تمام یافت. ۵

گاؤفنجان و اصحاب دیوان دایدو [درآمدند] و در باب دفع [امیر] احمد با وی کنگاچ کردند؛ چون او عظیم محتاط و متیقظ بود و همواره محافظان با وی می‌بودند و خوابگاه او معین نه، بر آن مقرر کردند که دو هزار مرد را به دره‌ای فرستند که به چمچیال معروف است بر چهار فرسنگی دایدو تا آن را نگاهدارند، ۱۰ و یک هزار مرد بروند و آوازه دراند ازند که چیم‌گیم می‌رسد تا او به استقبال بیرون آید و او را بکشنند؛ و گاؤفنجان در معقه‌ای نشست. و معتاد پادشاهان در آنجا چنان است که احبابا در معقه می‌نشینند و در شبها غالب چنان روند. و از آن دره یَرْغُوچیان و ایلچیان متعاقب می‌فرستند که چیم‌گیم می‌رسد. و احمد از او ۱۵ می‌ترسید و هر کرا پیشتر برابر می‌فرستند می‌کشند.

شیه‌نگام با مشعله و شمع بدان شیوه که معهود پادشاهان است

درآمدند. چون نزدیک قرشی رسیدند [امیر احمد برون آمد] تا کاسه کیرد. او را فروگرفتند و بکشند؛ و امیر ترکان که نوکر او بود ۲۰ احتیاط کرده بود و تفرس کرده که کار مشوش است از دور ایستاده با نوکران دست به تیر برد و گاؤفنجان را در معقه به تیر زد و بکشت و ختاییان بگریختند، و ترکان در قرشی بنشست؛ و در آن شب قتل و فتنه بسیار افتاد و ختاییان به گوشها بیرون رفتند. چون آن سخن به بندگی ق آن عرضه داشتند، امیر بولادقا و هنّتون نویان را روانه فرمود تا لشکریان ختاییان را که [آن] فتنه ۲۵

انگیخته بودند تمامت را بکشتند، و فرمود تا چهار هزار بالش جهت اخراجات دفن امیر احمد بدادند و بزرگان و امرا را بفرستاد تا او را به تعظیم تمام دفن کردند. / بعد از آن به مدت چهل روز ق آن سنگ پاره‌ای بزرگ طلب می‌داشت تا بر تاج نشاند، ۵ نمی‌یافتد. دو بازرگان آنجا بودند آمدند و عرضه نمودند که پیش از این سنگ پاره‌ای بزرگ جهت ق آن آورده بودیم و به امیر احمد داده. ق آن فرمود که پیش من نیاورد؛ و فرستاد تا از خانه او طلب داشتند، آن را نزد زن [او] اینجُو خاتون یافتند و به خدمت ق آن بردند.

۱۰ ق آن از آن [حکایت] بغاایت بر تعبید و از آن بازرگانان پرسید که بنده‌ای که چنین خیانت کند سزا او چه باشد؟ گفتند که اگر زنده باشد ببایدش کشت، و اگر مرده باشد از گور برباید آورد تا با او رسوایی کنند تا دیگران اعتبار گیرند. و ختاییان نیز با چیم کپم گفته بودند که او دشمن تو بود بدان سبب او را کشیم؛ و ۱۵ او بدی وی در دل ق آن نشانه بود، از آن جهت فرمود تا او را از گور بآوردن و ریسمان در پای بسته بر سر چهارسوسی بازار [بر دار] / کشیدند و گردونه‌ها بر سر او می‌راندند، و اینجُو ۴۲۰/ ۲۰ خاتون او را هم بکشتند، و چهل خاتون دیگر و چهارصد قمای که داشت بخش کردند و اموال و اسباب او جهت خزانه بردند؛ و پسرانش امیر حسن [و امیر حسین] را بذندگی پوست باز کردند و دیگر اطفال و فرزندان او را بیخشیدند.

بعد از وفات او وزارت به اُیْغوری دادند سینگه نام؛ و مدت شش سال حل و عقد [مالک] در دست او بود.

حکایت سِنگه اویغور که بعد از امیر احمد وزیر قاآن شد و عاقبت حال او

در زمان وزارت سِنگه جمعی مسلمانان باز رگان از ولایت قوری
و بَرْقُو و قِيرْقِيز به حضرت قاآن آمدند و سِنْقُر سپیدپایی و منقار
سرخ و عقاب سپید تِگشیپیشی کردند. قاآن ایشان را سیُورْغامپیشی ۵
فرمود و آش از شیره خود بداد. نمی خوردند. پرسید که چرا
نمی خورند؟ گفتند این آش پیش ما مردار است. قاآن بر تجید و
فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسپند نکشند و به رسم
مُغول سینه [می] شکافند؛ و هر که گوسپند بکشد او را همچنان
بکشند و زن و بچه و خان و مان او به اتفاق دهند. عیسی ترسا ۱۰
کِلَمَچِی و این معالی و بندق که از جمله مفسدان و شریران و بد
گوهران زمان خود بودند آن فرمان را دست آویز کرده پَرْلیغ حاصل
کردند که هر که در خانه گوسپند بکشد او را به یاسا رسانند؛ و
بدان بهانه مال بسیار از مردم پستندند و غلامان مسلمانان را
می فریفتند که چون آیقاناتی خواجه کنید شما را آزاد گردانیم؛ و ۱۵
ایشان خلاصی خود را بهتان بر خواجگان می نهادند و در گناه
می آورند.

و عیسی کِلَمَچِی و اتباع ملاعین او به جایی رسانیدند که چهار
سال مسلمانان فرزندان خود را سنت نتوانستند کرد؛ و مولانا
برهان الدین بخاری که شاگرد شیخ الاسلام ربانی سیف الدین ۲۰
با خَرْزِی رحمة الله عليه بود و در خان بَالِیغ عظم گفتی او را غمز
کردند و به جانب مَنْزِی فرستادند تا آنها وفات یافتد؛ و حال چنان
شد که اکثر مسلمانان ترک ولایت خَتَانی کردند؛ و بعد از آن اکثر
اکابر مسلمانان آن طرف بهاء الدین قُندُزی و شادی ژوچانگ و

عمر قیرقیزی و ناصرالدین ملک کاشغری و هندو ژوچانگ و دیگر معتبران [باتفاق] خدمتی از وزیر سینگه قبول کردند تا عرضه داشت که تمام تجّار مسلمانان از اینجا رفتهند و از ولایات مسلمانان باز رگان نمی‌آید و تّمّاها شکست و تّنگسُوقها نمی‌آورند، ۵ چهت آنکه هفت سال شد تا گوپنده نمی‌کشند؛ اگر فرمان شود تا بکشند، تجّار آمد شد کنند و تّمّا تمام حاصل شود. در باب اجازت پرلیغ شد.

دیگر چون ترسایان در زمان قاآن تعصّب عظیم با مسلمانان می‌ورزیدند قصد کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست ۱۰ که: **أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَةً**، به تقریری که قاآن از آن برنجید. فرمود که از کجا می‌گویید؟ گفتند مکتوبی در این باب از پیش آباقاخان آمده است. قاآن آن مکتوب بخواست و دانشمندان را طلب داشت و از بزرگ ایشان بهاءالدین بهایی پرسید که این آیت در قرآن شما هست یا نه؟ گفتند بلى هست. [گفت: قرآن خدایی ۱۵ شنوید؟ گفت: بلى.] گفت: چون خدا فرموده که کافران را بکشید چرا نمی‌کشید؟ جواب داد که هنوز وقت در نیامده و ما را دست نمی‌دهد. قاآن در خشم شد و فرمود که مرا باری دست می‌دهد؛ و فرمان داد تا او را به یأساً رسانیدند.

امیر احمد وزیر و قاضی بهاءالدین که او نیز مرتبه وزارت ۲۰ داشت و امیر داشمن به بهانه آنکه از دیگران نیز پرسیم مانع شدند. مولانا حمیدالدین سابق سمرقندی را که قاضی بود طلب داشتند و از او همین سخن پرسیدند. او گفت: این آیت هست. قاآن فرمود که چرا نمی‌کشید؟ گفت: خدای تعالی فرموده است که مشرکان را بکشند، اگر قاآن دستوری دهد بگویم که مشرک کیست. ۲۵ فرمود بگو. گفت: تو چون نام خدای برس پرلیغ می‌نویسی مشرک

نباشی، مشرک کسی باشد که خدای را نداند و او را انباز گوید و منکر خدای تعالیٰ بود. قآن را بغایت خوش آمد و آن سخن در دل او جای گیر شد، و مولانا حمیدالدین را تشریف داد و نواخت فرمود، و دیگران / به سخن او خلاص یافتند.^{۴۲۱}

بر جمله سِنگه وزیر هفت سال وزارت کرد. اتفاقاً قآن روزی ۵ از او چند دانه مروارید خواست. گفت ندارم. شخصی دامغانی مبارکشاه نام در خدمت قآن مقرب و مقبول القول بود و متعدد فرست قصد سِنگه. در آن حال عرضه داشت که سِنگه خسرواری مروارید و مرصعات در خانه دارد و من دیده ام. قآن او را مشغول فرماید تا من بروم و از خانه او بیرون آورم. قسان او را به نزد ۱۰ مشغول فرمود؛ و مبارکشاه از خانه او گفتی صندوق بیاورد. بگشادند و در آن دانه های لطیف و مرصعات بی نظر بود. با او نمود و گفت چگونه چندین دانه داری و از تو دو سه خواستم و ندادی؟

سِنگه شرمسار گشته گفت: بزرگان تازیک مؤکد به من داده اند؛ ۱۵ و آن جماعت هر یک حاکم ولایتی معین بودند. فرمود که چرا جهت من نیز دانه و مرصعات نیاورده اند؟ جامه های رخام از برای من می آری و نقود و عقود بی مثل از برای خویش می ستانی؟ سِنگه گفت: ایشان داده اند، قآن یزدیخ فرماید تا بازدهم. چون سخنی گستاخانه بود و بی ادب بود فرمود تا [او را بگرفتند و] نجاست در ۲۰ دهان او نهادند؛ و با هندو، از امرای تازیک که حاضر بود به یاسا رسانیدند؛ و دیگران [که] در ولایت مَنْزِی بودند فرستاد تا تمامت را بگرفتند.

چون بهاءالدین قُنْدُزی و ملک ناصرالدین کاشغری و عمر قیز قیزی و شادی رُوچانگ را بیاوردند، فرمود تا ایشان را نیز ۲۵

پکشتند. بعد از آن گفت بهاءالدین قندزی را از پدرش خواسته بودم، او را آواز داد و به دست خود طپانچه زد و دو شاخه کرده در اندرونی انداخت؛ و ناصرالدین را نیز فرمود که من از کائسغَر خوانده بودم مال او باز دهنده. چون سیُورْغامیشی یافت، به جهت آنکه مردی کریم بخشته بود محبتان بسیار داشت. فی الحال که برنشست، مردم بسیار با وی سوار شدند. در راه به امیر گرائی باوْزچی رسید که از پیری بی گردون نشسته می‌رفت. ملک ناصر الدین از انبوھی مردم او را ندید و سلام و التفات نکرد. او برنجید؛ و پهلوان ملک بدخشان که وقتی اینجا آمده بسود با او ۱۰ گفت این ملک ناصرالدین است که او را می‌کشتند؛ در دم که او را رها کردند چندین تکبّر و عجب در سر گرفت و چندین سوار با او برنشستند؛ و هر سال زیادت از هزار تُنگه جمیت قایدُو می‌فرستند.

گرائی از او رنجیده، چون در حضرت قآن رفت او را غمز کرد. ۱۵ یَرْلَبْغ شد تا او را بازآوردن و به یاساً رسانیدند. و جمیت عمر قیرقپزی و شادی زُوچانگْ شهزاده آجیقی شفاعت کرد و ایشان را به خون بخشید و بهاءالدین قندزی را نیز آزاد کرد و به جای سِنگه اولجای چینگسَانگ را بنشاند.

حکایت امرای بزرگ قآن و اسامی معتبران ایشان و راه هریک

۲۰ از امرای بزرگ قآن یکی بایان نویان بود از قوم بارین که او را از اینجا برده بودند و به هشت ماه بعد از قآن وفات یافت؛ و پسران و دختران دارد. و دیگر هَنْتُون نویان چینگسَانگ که او را

با نوموغان گرفته بودند به سالی پیش از قاآن وفات یافت؛ دیگر اوچچر نویان که این زمان برقرار پیش تیمور بوقا مسکن است و صاحب منصب و اولجای چینگسائگ همچنین و داشتن نیز برقرار معتبر است، و کسار پرلیخ و پاییزه و اوزتاقان و صادر و وارد می داند؛ و ترخان چینگسائگ این زمان معتبرتر از آنچه بود و در ۵ دیوان می باشد.

و نالیقو و چیزقلان و چیزتقو هرسه برادران بودند و سرور قوشیان و بر سر دیوانهای تو تقاؤل و گتوسون تا هرچه بدانند بگویند و بگیرند؛ نالیقو در سال وفات قاآن وفات یافت؛ و بادام نویان قوشچی بزرگ بود و برادر سونجاق آقا بیتکچی، و چون ۱۰ نماند پرسش لاقین فنجان امیر بزرگ بیتکچی بود او نیز نماند؛ و این زمان پرسش / یکه فنجان به جای او است و دیوان و یامهای /⁴²² بسیار می داند و گرامی با اوزچی بعد از قاآن وفات یافت.

و از امرای لشکر بزرگ آمباي بر سر تمامت لشکر بود، این زمان به همان منصب منصوب و مُقْبِل فنجان بیکاؤل لشکر بود و ۱۵ برقرار است. هُقوتائی امیر چهار کیزیک بود و همچنان هست و امرای شوکوزچی اسماعیل و محمدشاه و اقتاچی و مبارک و تورمپش و برادرش پیغمپش اند؛ و این پیغمپش را تیمور قاآن بزرگ کرد و سخنان قاآن می نویسد چنانکه عادت ایشان است.

حکایت مصاف دادن قاآن با نایان نویان
از اوزوغ طغچاز نویان و شهزادگان که با او متفق بودند
و چیم گیم را ولی عهد گردانیدن

نقل می کنند که در قاقاییل موافق سنه ثمان و ثمانین و سیماهه نایان نویان از اوزوغ طغچاز نویان پسرزاده اوتچی نویان با

بعضی فرزندان پیسو نگه آقا و دیگر شهزادگان با قاآن دل دیگر گون
کرده عزم طرف قایدو و ذوا کرده بودند، و لشکر قاآن بر عقب
[ایشان] رفته و جنگ کرده و ایشان بر لشکر زور آورده. چون
خوب به حضرت قاآن آوردند، هرچند وجمع المفاصل داشت و پیش و
۵ ضعیف شده بود در محققه بر پشت پیل روانه شد؛ و نزدیک بود که
لشکر قاآن منهزم گردد. پیل را با محققه بر پشت راندند و گهورزگه
بزدند.

نایان نویان و شهزادگان با لشکرها بگریختند و لشکر قاآن بر
عقب [ایشان] می رفت. هم لشکریان ایشان را بگرفتند و به بندگی
۱۰ قاآن آوردن تا جمله را به یاسارسانیدند و لشکرها ایشان قسمت
کرد و متفرق گردانید. بعد از آن قاآن به جهت درد پای زیادت
حرکتی نمی کرد، و لشکرها با سرحد قایدو و ذوا می بودند، و قاآن
در سالهای پیش که هنوز نوموغان را لشکر قایدو نبرده بودند و
در باب ولی‌المهدی او سخنی گفته بوده و او را آن هوس در دماغ
۱۵ می بوده؛ بعد از آن چون جیم گیم را بغایت عاقل و کافی می دید
سخت دوست می داشت، و در وقتی که نوادامونگکه نوموغان را باز
فرستاد، [قاآن] فرمود که جیم گیم را به قاآنی بنشانند.

نوموغان را سخت آمد و گفت: چون او قاآن شود ترا چه گویند؟
قاآن بر نجید و او را قاچمپی کرده از پیش خود براند و فرمود که
۲۰ دیگر بار پیش من نیاید؛ و او در آن چند روز نماند.

[قاآن] جیم گیم را به پادشاهی بنشاند و سه سال پادشاه بود
و او نیز وفات یافت و تخت او را مهر کردند. و خاتون او کوکجین
نام بغایت عاقله بود و قاآن با او به عنایت؛ و حکم کلی او می کرد.
و در آخر عهد قاآن در ولایت متنزی در زیر ولایت سایان فو ولایتی
۲۵ است بر ساحل [دریا] که آنرا لوکپن می گویند یاغی شده بودند،

تدارک ایشان را از امرای مُغول بیغمیش [و] ترخان و از امرای خُتائی سُوچینگ و از تازیکان غلام سُمچینگ و برادر سید اجل عمر یوچینگ را با لشکری بفرستاد تا ایشان را بزدند و غارت کردند؛ و از جانب قایدو و دُوا به هر وقت قراولان به یکدیگر رسیدندی، و لیکن چنگی نبود.

۵

و در آخر عهد قaan دُوا یک نوبت به لشکر بر نشسته به جانب آن سرحد و شیبه آمده بود که چُوبی آنجا است و آن سرحد نگاه می دارد با ده دوازده هزار مرد. دُوا خواسته تا شیبیخون بر سر او برد. او وقوف یافته و به شب بر سر مقدمه لشکر دُوا رفته و سه چهار هزار مرد را کشته، دُوا را هم در شب خبر شده و با تمامت ۱۰ لشکر بر نشسته، و صباح بهم رسیده اند و از یکدیگر بسیار کشته، و چُوبی به آجیقی و آننده خبر ناکرده بر نشسته بسود بتعجیل، لاجرم مقاومت نتوانست کرد و بگریخت.

۱۵

آجیقی چون خبر یافت به آننده خبر فرستاد تا بر نشینند. تا جمع شدن ایشان و بر نشستن، دُوا بازگردیده بود و لشکر به او نرسید. ۱۵ یک سبب دلیری دُوا بر لشکر قaan این حال بوده؛ و چون قaan [از این خبر] یافت آجیقی را در گناه آورده نه چوب زد، و دیگر باره مُیوز غامپیشی فرمود و برقرار بر سر لشکر فرستاد؛ و تا غایت / آنجا است و آن سرحد را او می داند. و قبّان که آقای چُوبی بود به ۲۰ مدتی پیش از این چنگ نمانده بود. و مشهور چنان است که ممالک ترکستان را بیشتر آلغو خراب کرد. بعد از آن قبّان و چُوبی و براق و نایان [پسر قونچی] و شیخ که شهزادگان [دست راست] بودند و قبّان و چُوبی در اول پیش قایدو می بودند، بعد از آن ایل قaan شده اند.

۴۲۳

حکایت سید اجل که وزیر قaan است و او را بایان فنجان لقب داده‌اند

فرزندزاده سید اجل ماضی ابوبکر نام بود، [قاآن] او را بایان فنجان لقب داد و با اولجای بهم نوکر کرد؛ و راه فنجانی یعنی ۵ صاحب‌دیوانی بدو ارزانی داشت. و در زمان قوپیلای قaan دو سال وزیر بود؛ و در آن مدت از دیوانهای قaan ایماقان او برخاستند و تقریر کردند که ششصد تومان بالش تلف کرده است.

قاآن از او بازخواست فرمود. جواب داد که این مال در رعیت یگذاشت، ام چه جهت آنکه سه سال آفت سماوی بوده و ارتفاعی ۱۰ بر نیامد، رعایا درویش شدند؛ این زمان اگر قaan فرماید زن و پنج ایشان بفروشم و مال به خزانه رسانم، لیکن مالک خراب گردد. قaan را شفقت نمودن او بر رعیت خوش آمد و فرمود که همه نواب و امرا غم خود می‌خوردند و بایان فنجان غم ملک و رعیت می‌خورد؛ و او را سیور غامیشی تمام فرمود و جامه‌های مرصع [با ۱۵ کمر] پوشانید و تمامت کارهای کلی به وی حوالت کرد.

هم در آن روز کوکجین خاتون مادر تیمور قaan او را بخواند و گفت: چون چنین سیور غامیشی یافته و قaan کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و سوال کن که نه سال [است] تا تخت چیم‌گیم مهر کرده‌اند، حکم آن چه می‌فرمایی؟ و در آن وقت تیمور قaan به عزم ۲۰ لشکر قایدو و دوآ برنشسته بود. بایان فنجان آن سخن را عرضه داشت. قaan از غایت فرح از بسترن مرض برخاست و امرا را بخواند و گفت شما می‌گفتید این سر تأول مردی بد است، سخن رعیت از سر شفقت او عرضه داشت و سخن تخت و پادشاهی او می‌گوید و غم فرزندان من او می‌خورد [تا] بعد از من میان ایشان مخالفت و

منازعت نباشد؛ و دیگر باره بایان فتنجان را سیو زغال پیشی فرمود و به نام بزرگت جدش سید اجل بخواند؛ و او را و هفت برادرش را که حاضر بودند تشریف و یزدیغ [و پاییزه] داد و فرمود که همین دم بر نشین و نواده مرتیمور که به لشکر بر نشسته به طرف قاید می رود از راه بازگردان و بر تخت پدرش به قائنی بنشان، ۵ و سه روز طوی کن و پادشاهی بر او مقرر گردان تا بعد از سه روز بر نشیند و به لشکر رود.

سید اجل به موجب فرمان برفت و تیمور قائن را از راه باز گردانید و در شهر کیمین قو برتخت چیم گیم نشاند و بعد از سه روز به لشکر روان شد؛ و سید اجل با بندگی قائن آمد. و تیمور قائن ۱۰ عظیم شراب دوست بود و چندانکه قائن او را نصیحت می کرد و بازخواست می فرمود مفید نبود، تا غایت که سه نوبت او را چوب زد و چند محافظت بر او گماشت تا نگذارند که شراب خورد و دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم او می بود و دعوی علم کیمیا و سیمیا و طلسمات می کرد و به شعبده و فریب خود را بر دل او ۱۵ شیرین کرده بود و همواره پنهان با تیمور قائن شراب خورده، و بدان سبب قائن از او می رنجید؛ و چندانکه سعی می کردند تا او را از خدمت تیمور قائن دور کنند نمی توانستند؛ چه مردی خوش مجالسه و لطیف محاوره بود؛ و چون رقیبان و محافظان مانع شراب خوردن بودند، رضی به وی آموخت تا در حمام می رفتند و حمامی ۲۰ را می گفتند تا پنهان شراب به جای آب در جوی می ریخت تا به لوله به حوض حمام می رفت و ایشان می خوردند. گریکتانان بر آن حال وقوف یافتنند و در بندگی قائن عرضه داشتند. فرمود تا رضی را به قهر و زجر از او جدا کردند و به ۲۵ بهانه ای به شهر سیکی فرستادند و در راه پنهان بکشتن. و در

این وقت که قاآن شده باختیار خود رها کرده و بنادر و اندک می خورد؛ حق تعالی چون صاحب دولت بود محبت شراب از دل او / ۱۲۴/ بیرون برد، و الا قوبیلای قاآن به العاج و اجبار نمی توانست که منع کند؛ و با وجود جوانی در سن بیست و پنج سال به هر وقت پای مبارکش درد می کرد و در معقه بر پیل می نشست، و این زمان ۵ بواسطه توهمات و ارجیف [مردم] کمتر می نشیند.

حکایت بَغْشیان که ملازم بندگی قاآن بوده‌اند و ذکر اعتبار ایشان

در آخر عهد [قوبیلای] قاآن دو بخشی تبی بودند نام یکی ۱۰ تتبیه و از آن دیگر کتبه؛ و تتبیه بخشی را دو دندان پیش بغایت در از بود چنانکه لبها ای او بهم نمی رسید؛ و در بتخانه‌های خاص قاآن که ننگیان [دای میاو] خوانند می نشستند، و هر دو خویشاوند بودند و نزد قاآن بغایت معتبر؛ و بزرگ بخشیان و نسب ایشان از پادشاهان تبت. و هر چند بخشیان ختای و هند و غیرهم بسیار ۱۵ [بودند و] می باشند لیکن تبیان را بیشتر اعتبار می کنند؛ و بخشی دیگر کشمیری هست که او را قرّنطاس بخشی می گویند و او نیز معتبر است؛ و تیمور قاآن نیز برقرار معتقد ایشان.

و آن دو بخشی تبی حاکم و مستولی‌اند و نوکران خود را که طلب می دانند ملازم قاآن گردانیده تا نگذارند که [تیمور] قاآن ۲۰ آش و شراب بسیار خورد؛ و چون فرست منع نیابند دو چوب بر هم بسته دارند آن را بر خود زنند چنانکه آواز چوب برآید و قاآن متنبه شود و تقلیل طعام و شراب کند، و سخن ایشان اعتبار تمام دارد. و از جمله حکایات و اعتبار تتبیه بخشی یکی آن است که در

داستان تیمور قaan خواهیم گفت.

حکایت وفات یافتن قویسلاعی قاآن

قوییلای قaan بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او به هشتاد و سه رسیده در مورین پیل که سال اسپ باشد موافق شهور سنه ثلاثة و تیسعین و سیستانه در گذشت و جهان فانی ۵ را به نواهه خویش قaan روزگار، پادشاه نامدار، تیمور قaan باقی گذاشت؛ ایزد تعالی اوروغ بزرگوار علی الخصوص شهنشاه اسلام، سلطان اعظم غیاث الدین و الدین اولجایتو سلطان سالهای بسیار از کامگاری و بختیاری پرخورداری دهد.

تاریخ پادشاهان ماچین و سلاطین

و ملوک و آتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و
غیرهم که از ابتدای پیغمبر میل سال بوزینه موافق سنه همان
و خمسین و سیماهه تا انتهای مورین میل سال اسپ مطابق
سنه ثلث و تسعین و سیماهه معاصر [قوپیلای] قانون بوده اند
و نوادر حوادث که در این مدت مذکور واقع گشته بر سیل
اجمال و ایجاز و اختصار.

۵

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده اند

لیزون

چهل و یک سال بعد بیست و شش سال گذشته پانزده سال.

تُوْزُون

ده سال /؛ و بعد از تُوْزُون مذکور شوچون نام پادشاه آن ملک ^{۴۲۵} شد، و چون دو سال از پادشاهی او پگذشت لشکر قوبیلای قانون آن ملک بکلی بستند و او اپل شد.

۱۰

تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان

و

تاریخ سلاطین

در روم

سلطان عزّالدین کیکاووس بود پسر سلطان غیاثالدین کیخسرو ۵ که از لشکر مُقول [که] مقدم ایشان پاییجو نویان بود به کُوسه‌داغ شکسته شد؛ و سلطنت به مشارکت برادر خویش سلطان رکن‌الدین می‌کرد؛ و چون معین‌الدین پروانه مدبر مملکت رکن‌الدین بود، او را در بیت می‌کرد و میان ایشان مخالفت افتاد. سلطان عزّالدین [سلطنت] به برادر باز گذاشت و به لاذقیه توجه نمود و از آنجا پیش تکفُور استنبول رفت.

چون لشکر برکای به استنبول رسید او را پیش پرکای برداشت و سلطنت شهر قریم به وی داد؛ و در آنجا نماند، و برادرش رکن‌الدین در سنه آریع و سیّن [و سیّماه] بر دست کفار شهید شد؛ و پسرش غیاث‌الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان به سلطنت بنشست، ۱۵ و او را در آرزو نجان شهید کردند؛ و بعد از او سلطنت بر غیاث‌الدین مسعود بن کیکاووس مقرر شد که این‌زمان نیز سلطان او است.

و در دیار پکر و مُوصِل

سلطان بدرالدین لولو بود.

و در شام و مصر

[آییک] ترکمانی بر مصر غالب بود و او را چند نوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد و عاقبت صلح کردند؛ و قُودُوز

پن ترکمانی خروج کرد و او را بکشت و بر مصر و شام مستولی گشت؛ و بعد از آنکه هولاگو خان حلب و دمشق بستد و مراجعت نمود، قوْدُوز با تفاوت امرای شام و مصر و خانان خوارزم که بقیة لشکر سلطان جلال الدین بودند با گیتو بوقانویان مصاف داد، و ملک ناصر صلاح الدین یوسف که صاحب شام بود به خدمت هولاگو خان آمد و در صحرای مُوش به یاسا رسانید.

و قوْدُوز چون از جنگ گیتو بوقانویان مراجعت نمود بُندُقدار او را بکشت و پادشاهی به دست فروگرفت؛ و بُندُقدار چون از روم و جنگ طوْغُو و تُودَان بازگردید نماند و آلْفی پادشاه شد، و ۱۰ بعد از آلْفی پرسش اشرف به جای پدر بنشست.

و در کرمان

سلطان قطب الدین بود و چون نماند از وی دو پسر ماندند: مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیور غاثیش؛ و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق تَرْکَان خاتون می‌کرد. ۱۵ چون دختر تَرْکَان پادشاه خاتون را آباخان ستد و بود او به هر دو سال به بندگی حضرت آمدی و به اعزاز و اکرام تمام مراجعت نمودی. یک نوبت اینجا آمد و به وقت مراجعت سلطان حجاج به استقبال آمده بود و پیش از ملاقات متوجه کشته، با کرمان رفت و به جانب هندوستان توجه نمود و به سلطان شمپس الدین دهلي استیمان جست، قریب پانزده سال آنجا بماند و آخر الامر نماند.

و تَرْکَان خاتون بنایت عادله بود و امور مملکت کرمان به واسطه عدل او و انصاف او انتظام [تمام] یافت، و در عهد سلطان احمد به اُورْدُو آمده بود و در حدود تبریز نماند و او را به کرمان نقل

کردند، و سلطنت به جلال الدین سیور غاتمیش مفوّض گشت، و حقیقت آنکه پادشاهی بنایت عاقل و کامل بود و در عهد [گیخاتو خان]^{۱۴۲۶} پادشاه خاتون که خاتون او بود به کرمان رفت و برادر خود سیور غاتمیش را بگرفت و در قلمه محبوس گردانید. او از قلمه بجست و پنهان به بندگی گیخاتو خان آمد و زینهار خواست. گیخاتو او را پیش پادشاه خاتون فرستاد. چند روزی او را به توکیل می‌داشت و بعد از آن بکشت؛ و چون باشد خروج کرد و شاه عالم دختر سیور غاتمیش خاتون او بود، ایلچی فرستادند و کوردو جین دختر شهزاده منکه تیمور که خاتون سیور غاتمیش بود پادشاه خاتون را بگرفت و به او زد و می‌آوردند. در حدود شیراز و اصفهان او را به حکم قصاص هلاک کردند.

تاریخ ملوك و اتابکان در مازندران...

و در مغرب...

و در فارس

۱۵ اتابک مظفر الدین ابوبکر بود و چون [در سنة ثمان و خمسین و سیماه] وفات یافت، پسرش اتابک سعد به بندگی حضرت آمده بود و رنجور مراجعت نمود، و در موضع توراقو از اعمال پر اهان خبر واقعه پدر به وی رسید، و او نیز بعد از دوازده روز نماند، چون خبر واقعه به شیراز برداشت، پسرش اتابک محمد را که دوازده

ساله بود بر تخت نشاندند و سلطان عضدالدین خواندند، و مادرش ترکان خاتون دختر آتابیک قطب الدین محمود شاه یزد تدبیر امور مملکت می فرمود. آن پسر نیز عماقريف نماند و مادرش حاکمه شد.

۵ محمد شاه برادرزاده آتابیک ابوبکر دختر او سلطنه را خواسته بود. با مادرزن آغاز عربده نهاد و عاقبت او را بکشند و [ترکان خاتون] دختر کوچکین آیش خاتون را به شاهزاده منگه تیمور نامزد کرده بود؛ بر جمله ترکان خاتون زن سلچوقشاه شد و بعداز چندگاه سلچوقشاه او را بکشت و هر دو دختر او را در قلمه سپید ۱۰ معبوس گردانید. آن حال را در بندگی حضرت عرضه داشتند. امیر آتاقو را با لشکری بفرستادند تا به اتفاق رکن الدین اتابیک علاءالدوله یزد که برادر ترکان خاتون بود، و ملوک شبانکاره و چرپک تاریپک آن ولایت بروند و سلچوقشاه را بگیرند. چون لشکر به ابرقوه رسید شش هزار سوار [شیرازی] پیش آمدند. آتابیک ۱۵ علاءالدوله با پانصد سوار بر ایشان زد و تا در شیراز بدوانید. سلچوقشاه پناه به کازرون پردا.

لشکر آنجا رفت و جنگ کردند و شهر بستند و قتل و غارت کردند و سلچوقشاه را بیرون آوردند و بکشند و سرش را به شیراز فرستادند. و اتابیک علاءالدوله را آنجا زخم رسید و بعد از ۲۰ چند روز وفات یافت؛ و دختران را از قلمه بیرون آوردند و جده ایشان یاقوت ترکان که دختر قتلخ سلطان بسراق حاجب [حاکم] کرمان بود، ایشان را به بندگی حضرت آورد، و آیش خاتون را به [شهزاده] منگه تیمور دادند؛ و آتابیکی شیراز به اسم آیش خاتون [بود]؛ و خواهر دیگر بی سلطنه به آتابیک یوسف شاه یزد دادند ۲۵ که خالزاده او بود. و آیش خاتون در دور آرگون خان نماند و او

را به شیراز برداشت، و در مدرسه عضدیه که مادرش به اسم عضد الدین آتابک محمد مذکور ساخته بود دفن کردند؛ و شهرزاده گوژدوجین وارث او شد؛ و هرچند از چند سال باز ملکی شیراز از تاقان و بازرگانان می‌کنند، لیکن هنوز نوبت بر در سرای آتابکان می‌زندند و دیوان بزرگ آنجا می‌دارند.

۵

و در سیستان

ملک شمس الدین محمد گرت غوری ملک [شمس الدین] سیستان را به حکم یزیلیغ [مونگکه قاآن] کشته بود و حاکم شده، و بعد از آن ملک نصیر الدین خواهرزاده آن ملک مقتول یلچی از بندگی هولاکو خان برد و سیستان از شمس الدین گرت بازگرفت و بر آن مملکت مستولی شد و هنوز تا این غایت حاکم او است.

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور افتاده / ۱۴۲۷
 [در شهرور سنه تسع و خمسین و سیماهه بدرالدین لؤلؤ در
 موصیل نماند.]

دیگر در هفدهم رجب سنه آربع و سیین و سیماهه مؤید الدوله ۱۵ عرضی که در علوم ریاضی یگانه و حکیم فرزانه بود نماند. [دیگر در نوزدهم صفر سنه تسع و سیین و سیماهه به وقت صبح زلزله به نشاپور بود آن چنانکه از بیم زلزال در تصور نیامدی که در کوهها سنگی بر سنگی بماند یا در دشتی کلوخی در عرصات هوا متفرق نگردد؛ و مدت پانزده شبانه روز هر ساعت ۲۰ زمین حرکتی کرده.

دیگر در شهرور سنه احدی و سبعين و سیماهه در صمیم زمستان

[به معروسه تبریز زلزله عظیم حادث شد و تا چهار ماه گاه زمین حرکت می‌کرد.

دیگر روز دوشنبه هفدهم ذی‌العجمه سنه اثنتیّن و سبعین و سیّائه وفات خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب؛ و خواجه مدفن خود به مشهد موسی و جواد و صیّت کرده بود. به پایان قبر موسی جای خالی یافتند آن را بکافتند، گوری ساخته و به آلات کاشی پرداخته ظاهر شد. چون تفخّص کردن خلیفه التّاصُر لدین الله آن را از برای مضجع خود حفر کرده بود و پرسش ظاهر به خلاف وصیّت او را به زمین رُصافه دفن کرد در میان آبا و اجداد خود و از عجایب ایام و غرایب شهرور و اعوام آن بود که آن روز که این سردا به تمام کرده‌اند، ولادت خواجه نصیر هم در آن روز بوده، روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسانه، تمام عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز.

دیگر در بیست و پنجم ذی‌العجمه سنه ثلث و سبعین و سیّائه آرْغُون آقا به مرغزار رادکان طوس وفات یافت.]

قسم سوم از داستان قوبیلای قاآن
 در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگهای
 نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او
 واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نیست و متفرق
 و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته

.....

حکایت احوال خواتین و فرزندان آریخ بُوکَا
 بعد از وفات او و قیمت فرمودن قاآن اُورزُوهای او را بر
 فرزندانش و ذکر امرا و پسراش.

چون آریخ بُوکَا بعد از انطفای نوایر فتن به خدمت پرادر خود ۱۰
 قوبیلای قاآن رفت و به قدم استغفار و اعتذار با مستاد، خواتینی که
 داشت تمامت با خود برد، و پسراش چهار کانه را یوبوکور و ملک
 تیمُور و نایر اُوربُوقا و تاشچی در یوزت خود گذاشته بود؛ و یاپلاق
 او در آلتای بود؛ و قشلاق او در اُرزوئگ و قرقیز و قدر مسافت
 میان هر دو سه روزه راه باشد، و سورققتنی بیکی آنجا بود، و ۱۵
 آریخ بُوکَا یک ماه و شش روز در خدمت قاآن بود و بعد از آن وفات
 یافت و او را به بُوراه اُوندور که گُرُوق بزرگ چینگیزخان است
 بنزدیک رو دخانه سلنگه بردند؛ و سورققتنی بیکی و دیگر شهزادگان
 نیز تمامت آنجا مدفون اند، الا قوبیلای قاآن. و از خواتین آریخ

بُوكا يكى ايلچىقىش بود از قوم اوپيرات. دىيگر قۇتوقتەخاتون از قوم كۇچوگۇر كە گروھى از نايىمان اند و از او دو دختى داشتە، مەھىن: چالۇقان آغا، و او را بە نايىنچە كۇرگان دادند از بىايدۇت؛ و دختى [اين] چالۇقان را ملک تىمۇر خواستە، و نام [او] نىگودار است و بە يۇزت و مقام سۇرۇققىنى يېكى نىشتە؛ و از او دخترى دارد قامىتى نام، او را هنوز بە شوھر نىدادە اند؛ و دختى دىيگر نۇمۇغان نام، او را بەچۈيان كۇرگان از قوم اوپيرات دادند؛ خاتون سوم قۇتلۇخاتون بود از قوم قۇنقرات، و ھم در يۇزت سۇرۇققىنى يېكى نىشتە و فرزند ندارد؛ و قۇمايى داشتە نام او اپراغۇى از ۱۰ قوم بىرلەس، خواھر قىدان كە بە ايلچى اينجا آمده بود؛ و از اين قۇمايى پىسىرى داشتە نايىراقۇبۇقا نام؛ و قۇمايى دىيگر داشت كە هنوز ماندەاست نام او اپشىتى از قوم قۇنقرات در ازدۇرى قۇتوقتەخاتون بودە، و از او پىسىرى داشت تىشاجى نام؛ و چون آرېي بُوكا وفات يافت، خواتىن او با يۇزت خويش رفتند.

۱۵ بعد از سە سال قاآن فرمود كە فرزندان آرېي بُوكا بىايىند و مرا بېينىند. چون بە شرف بىندىگى رسيدىند فرمود كە يۇزت بىرگى را كە يېسۈدۈرخاتون [در آنجا] نىشتە بود يۇبۇقۇر بىاند، و يۇبۇقۇر يېسۈدۈر را بىستى و سە سال باھم بودند. خاتون بېچە نىياورەد و وفات يافت، بە جاي او از تۇممە خاتون [را] از قوم اوشىپن بىستى و از او دو پىر آورد: ھولالېچو، اولجايىتىمۇر. ھولالۇچۇ ملازم پىدر است در موضع لارېقان چايدان كە بە نسکى تىللىق داشت، و اولجايىتىمۇر ملازم تىمۇر قاآن است؛ و پىسىرى دىيگر دارد از ايشان ھە دو مەھىن، نام او ايل [بۇقا] از چالۇن خاتون از قوم قىراڭىز كە شىعەاي از قۇنقرات و قۇرلەس اند؛ و پىسىرى دىيگر دارد اودىگە نام از اوغۇل ۲۵ تىكىن زادە از قوم نايىمان بىرادىزىدە كۇشلۇكخان.

و خاتونی از آن تولویخان بوده نام او بایان خاتون از قوم قنیرات و آن یوْرْتِ سُورْقَقَنْتی بیکی به آریبع بُوکَا حوالت کرده، و چون قُوْتُویْخاتون [اینجا] آمده، شهزادگان جُوْمُقُور و طَرَقَائی را در آن اُرْدُو گذاشته؛ و چون از آن هُولَکُوْخان آنبا کسی نبوده گفته‌اند چنین اُرْدُو را چگونه خالی گذازیم؟! اوْغُولِتیکین خاتون ۵ در آنبا نشانده‌اند و این زمان [آن] اُرْدُو به اُودَگَه تعلق دارد / که در این وقت هجدۀ ساله است [و] ملازم ملک‌تیمُور، و ۴28 خاتونی دارد بایقَا نام دختر جاُوتُونویان از قوم سُولَدُوس و پسر زاده سُودُونْتُویان و پسر دوم آریبع بُوکَا ملک‌تیمُور را فرمود که اُرْدُوی لِنگُقُونْخاتون را بداند.

۱۰

دختر کُوشلُوك خان بغايت عاقله و کافيه بوده و [او] مادر پسر قُوتُوقْتُو بود، و [قوْتُوقْتُو پسری داشته] تُوكَالْبُوقَا نام از قُومَایی از قوم قِپْچاق بُوْتَه ایگاچی نام زاده؛ و این تُوكَالْبُوقَا به وقت بلوغ وفات یافت و دو دختر نیز داشته، مهتر کلمپیش آقا که او را به سالْبیوْتَای کُورْکَان دادند از قوم قنیرات؛ دختر کمتر شیرین آغا ۱۵ از قندرز ایگاچی زاده از قوم بایاوث. او را به تُوقچی کُورْکَان دادند از قوم اُوشین. و چون لِنگُقُونْخاتون نمادن از او دختری ماند ایلْتیمُور نام. او را به بارش بُوقَا کُورْکَان دادند. و ملک‌تیمُور به جای او دختر طَرَانْتُویان، پسرزاده اولدُوْقُرْتُویان از چَلَلِر بستد، نام [او] گلْتَه خاتون، و در این یوْرْتِ بزرگ بنشاند؛ و آن ۲۰ یوْرْت به بخش [به] هُولَکُوْخان رسیده اما به سبب بُعد مسافت و غیبت کسان اُرْزُوْغ او ملک‌تیمُور متصرف آنست. و از این گلْتَه خاتون فرزند ندارد.

و ملک‌تیمُور را خاتونی دیگر است تُورَه نام، دختر شِرکی از قوم دُورْبَان که از امرای بزرگ جَسَاؤل بوده و از او دو پسر ۲۵

دارد: یکی اُویْرَاتَیْ نام که ملازم پدر است، و دیگر محمود نام هم آنچاست؛ و هم از وی دو دختر دارد: یکی اِنگَانْ نام، او را به تُوقْتُمُورْ کُورْگَان پسرزاده بارس بوقا داده از اُویْرات که نبیره تُورَالچی کُورْگَان است؛ و دختری دیگر اِلْقُتلْغَان نام، او را به پسر کُوبَكْ داده از قوم سُولْدُوس که پیش دُوآ مقدم امرا است و از این جانب آب آمویه می باشد؛ و قُومَایی دارد تُوقْلُوقْ اُولْجَائی نام دختر بیقَرَه از الْمَالِیَّغ، و امیر صده بوده.

و پسران ملک تیمُور چهاراند بدین تفصیل: مِنْكَفَان، آجِقَیْ، پیسُونْ تُوا، بَارِپَتَیْ از اِنگَانْ خاتون آورده؛ دختر بارس بوقا از قوم ۱۰ اُویْرات، و همچنین قُوبِلَلَیْ قَانْ اُورْدُوی اِلْجِعَیْش [از قوم اُویْرات]، خاتون بزرگ آریْغ بُوكَا به پسر او نایِر اُقو بوقا داد و او در وقت وفات آریْغ بُوكَا قصد خود کرد، نگداشتند و از آن غصه هلاک شده؛ و در یوْرْت دختری داشت نام او آشِقَتَیْ؛ و بعد از آن چون او به خدمت قآن رفت، آن یوْرْت به ملک تیمُور بماند؛ و این ۱۵ زمان آجِقَیْ پسر ملک تیمُور دارد. و تَمَاجِی را یُوْرْت قُوْتُوقَه خاتون داد و بهم نارسیده قُوْتُوقَه وفات یافت؛ و به جای او ایزِتَگِین نام دختر سُورْقُوْدُو با اُرْچی از نایِمان برادرزاده سَرْتَاق و بُوزْندوق که اینجا می باشند خواسته بوده، و چون آن خاتون را با خود به خدمت قآن برد آن یوْرْت خالی مانده، و نایِر اُقو بوقا را ۲۰ پنچ پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

فُورْتَقَه، نَاجِین، سَمَقَر، بَایَان اِبُوگَان، اَرَاتِمُور؛ و مادر اَرَاتِمُور اوجِن اِیگَاجی است از قوم اُلْقُونُوت و از آن چهار دیگر آشِقَتَیْ خاتون از قوم قُونْتَرَات برادرزاده جاپُون خاتون بزرگترین خواتین [قُوبِلَلَیْ قَانْ]. و تَمَاجِی را دو پسراند: یکی بَایَان نام و ۲۵ دیگر [دُورْبَان].

و امرای بزرگ شهزاده ملک تیمور بن آریخ بُوکا که این زمان با پسر[ان] قایدو بهم است اول امیر چاؤ است از قوم سُولدوُس، پسرزاده شودون نویان پسر سُونجاق نویان، امیر تومان دست چپ، و پسری دارد قدان نام؛ یک کزیک و سلاح می‌داند، و دختر ملک تیمور را خواسته؛ دیگر قبچاق است پسرزاده نُنگلپک ۵ ایچگه از قوم قُونُنگتَان؛ پدر او کُوکچو امیر تومان بوده؛ و چاچورچی از دست راست یک کزیک [و] سلاح می‌داند؛ و دیگر آلاقا امیر هزاره قنچیات پسر چیلپکه بهادر که اینجا آمده بوده؛ و دیگر جانگقی کُورگان از جلایر امیر هزاره، و این هزاره آنست که پیش از این امیری بوده اُوقئی نام، و او با یک هزاره اُویرات از ۱۰ حکم پرلیخ بُوره اوندُور که غُرُوق بزرگ است و استخوانهای شهزادگان آنیا می‌نهند نگاه می‌داشته؛ و چون شهزادگان که مصاحب نُموغان بودند مخالفت کردند و لشکرها بهم برآمد؛ بیشتر این هزاره به لشکر قایدو پیوستند و بعضی آنها مانده‌اند و اکنون آن هزاره از آن فرزندان اُوقئی‌اند. ۱۵

دیگر گریدایی که بزرگ بیتکچیان است از قوم سُولدوُس؛ دیگر کمَتَی [نام که] کُوكلناش ملک تیمور است، کارهای اُرددو ۲۰ [از آش] و غیره او می‌داند، او هم از قوم سُولدوُس بوده. دیگر /^{۱۴۲۹} قدقه از قوم مِرگیت امیری بزرگ است و مقدم بُوکاُلان؛ و کار چرپک به دست او است. دیگر ساقته از قوم قُونُنگتَان امیر کزیک است. دیگر سُوکه از قوم قُونُنگتَان، یک کزیک می‌داند. دیگر باتوچه پسر قوتو قو نویان امیر هزاره. دیگر ایسان تیمور باؤزچی پسر نویان باؤزچی. دیگر پیشوای نویان امیر اُرددو است. دیگر آریخ بُوکا نویان از نایمان. دیگر چاؤلدار پسر بُورغُوچی یازغُوچی از قوم آزلات. دیگر ابوگان پسر بُوگره یازغُوچی از جلایر. دیگر توقان ۲۵

آخْتَاجِي از أُورُوْغِ چَبَهْ نُوْيَانِ از قَوْمِ پِيْسُوت. دِيْگَر طُنْغِرلِ پِسْر بُورْتَاقِ از سُولْدُوس. دِيْگَر قُندَقَائِ خَزِينَهْ چِي پِسْر آيَاْقَنْ از قَرَاْخْتَانِ. دِيْگَر آبِيشْقَا شُكُورْ چِي از قُورْلَاتْ. دِيْگَر ملَكِي إِيرَكَچِي از نَازِيْكْ؛ وَالسَّلَامْ.